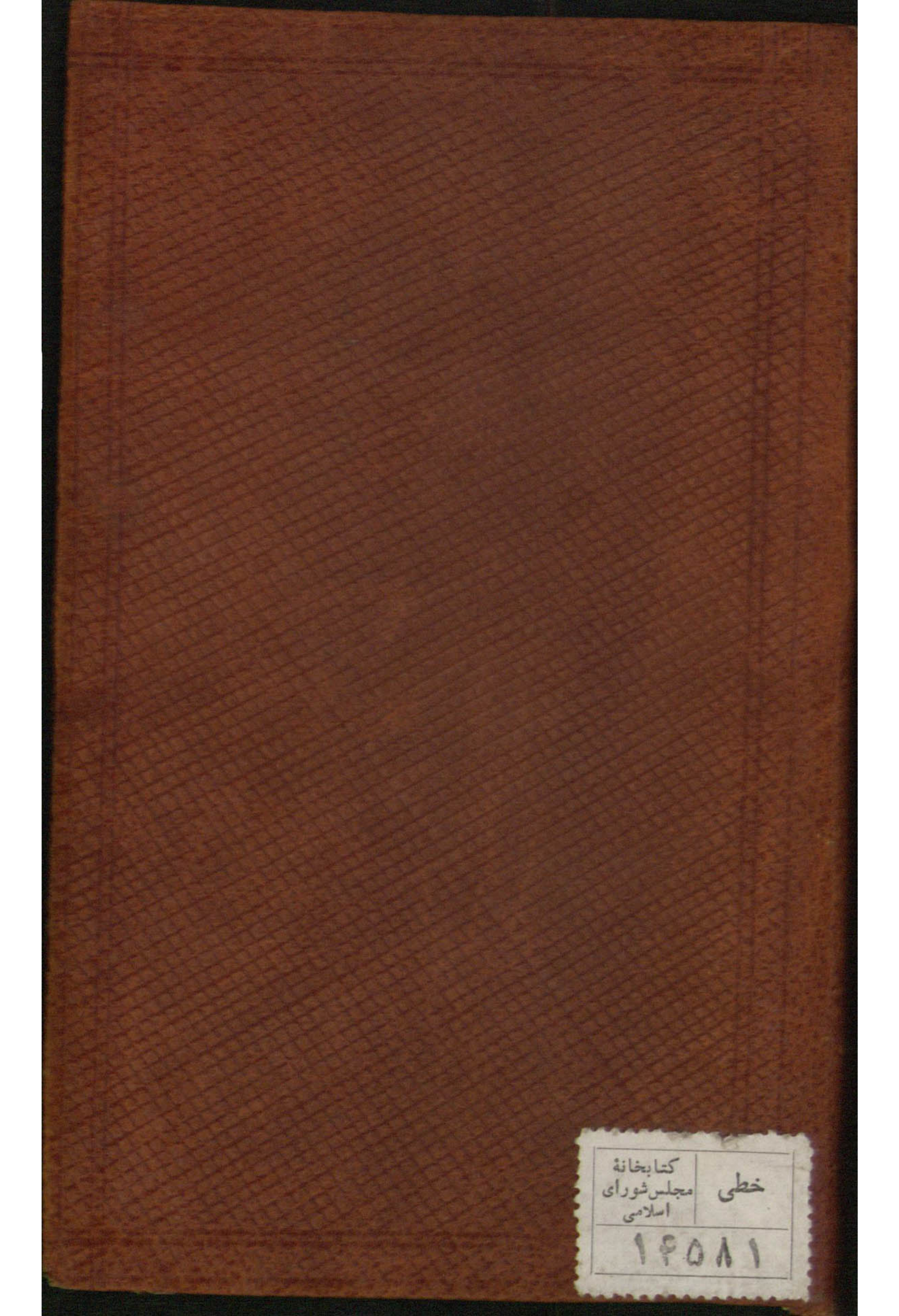


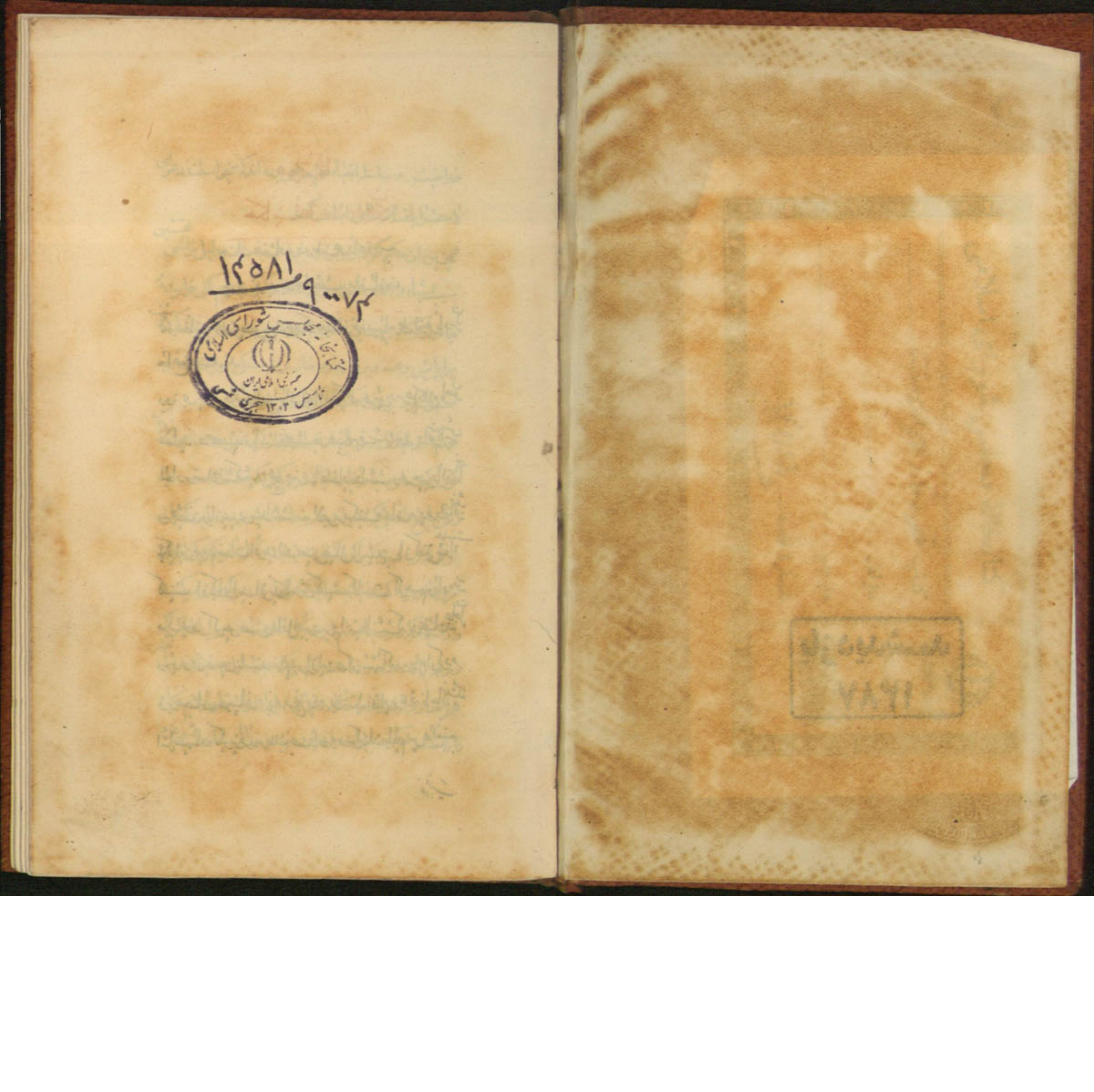
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۵۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۰۷۴
کتاب قهوه‌خانه سورت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۱

بازدید شد
۱۳۸۷



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۰۷۴
کتاب قهوه خانه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۱
بازدید شد
۱۳۸۷


۱۴۵۸۱
۹۰۷۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۷۸۶۱

هو الله تعالی

حکایت قهوه خانه شهر صورت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

قهوه خانه در شهر صورت بود که بعد از ظهر بسیاری از غربا در آن جا جمع میشدند

روزی یکی از دانشوران ایران آنجا آمد که همه عمرش در علم کلام و اصول عقاید و صحبت دیانت و بحث مذهب صرف شده بود و آخر کارش بالحاد و ضلالت کشیده هیچ چیزی را اعتقاد نداشت و همه چیز را افسانه و ریشخند و بازیچه می پنداشت لاجرم میگفت خدائی مردم را نیافریده اند بلکه این مردم خدائی آفریده اند یعنی خیالی برپا شده باز گفتی خدا چیست کیست از کجا آمده آفریدگارش کیست کجاست اگر جسم و ماده بود مرئی بود اگر جوهر و عاقل میبود روا نمیداشت که بدبختان و عاجزان در روی زمین باشند تمام پس از این همه کوششها که در راه او کردم و بر هستی و یگانگی مردم رنج بردم بواسطه اتهام بزندقه ناچار شدم از اصفهان بگریزم و در ملک هند آواره و سرگردان باشم پس هر اینه

خدا نیست

خدا نیست و سلسله انبیاء همه جمعی بوده اند که میخواستند دعوای لا اصل را با فسانه سابق اثبات کنند

همچنین این حکیم گمراه از حرص خود بنیروی سفسطه و دلیل تراشی سبب اشیاء را انکار مینمود در این حالت که بر روی نیم کتی خوابیده و جامی از کوکنار بیهوده این سخنان بیهوده همی سرود زنگی بینید که سرا پایش برهنه و بر در قهوه خانه بر سنگی در آفتاب نشسته مشغول بود بر راندن مگسهائی که او را همی آزار بدید همینکه نوشیدنی در دماغ آن ایرانی آغاز کاری نمود روی سخن برینده کرد و گفت ای سیاه بیچاره آیا گمان میکنی که خدائی هست زنگی پاسخ داد بلی که میتوانم در خدائیت او برد در این گفتار از تو طلب کرد پاس بن کرد کمر خود بسته بود شکل صنمی کوچکی از چوب بیرون آورده گفت اینک خدائیکه هوا داری من کرده و میکند و از آنگاه که در دنیا هستم این شکل را از شاخه چوب افتیش که در همه ممالک هندوستان و جز این یکی معبود از آن میسازند ساختم همراه دارم که او در آشکار و نهان مرا پاس دارد و از خطر و بلا نگاه داشت چگونه میتوان در وجود چنین خدائی شک و شبهه نمود

مردم قوم خانه همکی در پانج سنده کمتر از پرستش خواجه اش فخر شدند

ناکاه برهمنی از اهل جکرنات شانه افرازان بپاه کفت

چکونه خدای خود را در کمر بندید این سوان سوی بری

بدانکه خدای دیکر نیست جز جهناد بو که ذات پاک او در سه صورت

متجلی است یعنی چیزی از ذات او بشکل شاخه نیلوفری بیرون

امده که سرچیز در ان بود برهما یعنی ذات مطلق شبوا

یعنی موجد الکل وان را جکرنات نیز کویند دیشنو یعنی معدم

الکل وانرا الکهورنات کفته اند

وبرهما ده دفعه بجلباب بشری ظاهر شد ودر جلوه دهمین بصورت

رام چند بوده وچهار بید کتاب اوست که از او بدید خواسته

وجهناد بو راچهار سراست که هر سری بطرفی نظر میکند وچهار دست

است که در هر دستی چیزی که نشان دارد وجهان سراسر نمایش خواب

اوست وچون بیدار شود از این نمایش سراب ونقش بر اب چیزی

بجای نماند ودر خبر نیز راستان روز راست

خلاصه برهمنان بویژه جاتشنبان وبرکزیدکان اوبند وکنشتهای هنود

درکنار رود کنک است واز هواداری مخصوص اوست که طایفه

ازبیش هزار

از بیش هزار سال تاکنون با وجود همه اشوبهای جهان ومخالفت کروه

پاربا پاینده اند

انکاه یکی از پارسیان زردشتی که از موبدان وجیان مجوس بود چنانش

از غضب الوده بکوده اند وخشمکانه کفت چکونه برهمنان توانند بنداشت

که خداوند مظهری ندارد مکر برهما وشانبکاهی ندارد مکر در هند

درکنار رود خانه کنک ودیانت خداشناسی نیست مکر برای کروه

هندوان ونامه اسمانی نیست مکر چهار دید

همانا خدای دیکر نیست مکر یزدان پاک برهنز که موبد موبدان او را

بدرستی میشناسد وپیش از همه کیش کزینان سپاسیان بودند که پیمبر

ایشان مه اباد ونام ایشان دساتیر وایین ایشان بیمان فرهنک است

وهریک از پیمبران بر پیمان فرهنک بودند تا وخشور زند باری یعنی

پیمبر دوم کوی نامه زند وایمان اورد که جوم یزدان پرستان او هرمزد از

زمان مه اباد تاکنون برکزیده خود قرار داده وما زدینان را دوست میدارد

ودیکر هیز از دین هی نبوده ولی در زمان دولت عرب او هرمزد اهیدنان

را ازما نشئی فرسوده درکار ایشان پراکندکی پدید امد وچون زمان

ضحاک در زیر تازیانه تازیان افتادند وتا هزار ودویست واند سال

موافق پیش بینی جاماسب چنین خواهد بود انگاه شاه بهرام دین اور
چون شاه افریدون بیاید و باز نوبت اقبال و دولت هندیان و فارسیان
فرا رسد و ائین مهی تازه کرده و اتشکده فارس از نو فروغ بخشد
چون سخن بدانجا رسانید یهودی شماد سخن اغاز نهاد و گفت چگونه
گمان توان کرد که برگزیده یزدان نیست مگر چند نفر اتش پرست زردشتی
و بقیه مردم افریده اهرمن دیمن باشند
بدانکه بنای دین شما بر موهومات خواب و خیال است معراج زردشت
پیمبر شما که باسمانها رفت و بهشت و دوزخ و دیگر شگفتیهای انجا را
مشاهده نمود همه خیالات واهی است که از فیلسوفهای یونانیان و
بابلیان اقتباس کرده است و بعد از ان دیگران از شما گرفتند
خدای دیگری نیست جز خدای ابرهیم و ملتی ندارد مگر ملت اسرائیل و حضرت
موسی این ملت را از مصر و ظلمهای فرعون نجات داده به بیت المقدس اورد
و سالها سلطنت نمودند چون بعضی از امت یهود عادات بت پرستی را بهم زدند
خواستند خدا سلطنت را از انان بگرفت و محض امتحان اثار اینها را
مسکنت انداخت و در اطراف عالم اواره نمود تا بنی اسرائیل در همه روی
زمین یافت شود و خدا این ملت را نگاهداری میکند اگر همه در روی

زمین

زمین جز یک تن باقی نماند و اگر چه پراکنده باشند در اطراف جهان تا فراهم
اورد برای دادن پادشاهی پادشاهی همه دنیا را انگاه در انجا ستایشگاه
خود را که پیش از این نجیبگاه دنیا بوده برپا سازد و عادات پیش را تجدید
فرماید در حالتیکه یهودی این سخنان را میگفت دانه چند از اشک بریخت
باز میخواست سخن بگوید که یک تن از اهالی ایتالیا با جامه کبود
خشمناکی در اکفت شما خدا را بیدادگر میکنید بگفتار انکه دوست
نمیدارد مگر بنی اسرائیل را خدا انان را بیشتر از هزار و ششصد سال است
که برانداخته چنانکه از پراکندگی خود میتوانید حکم کرد که دین شما منسوخ
و طبقه شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت ممسوخید
امروز خدا مردمان را همه بکلیسای ما میخواند و در بیرون ان رستگاری
نیست و نایب خاص حضرت عیسی پاپ بزرگست که گناه مردم را
میبخشد و باز بکلید ثواب عمومی او هستند در هر روز یکشنبه شراب
و نان دعای قداس خوانده مبدل بخون و گوشت حضرت عیسی میشود
انگاه امت کاتولیک یتما از خون و گوشت او میخورند تا از اتش جهنم خلاص
شوند
و هرکس را هیچ نه هند از اتش خلاصی ندارد و بملکوت اسمان داخل

نخواهد شد

یکی از وکلای پروتستان در حالتیکه زرد میشد بان کشیش کاتولیک
پاسخ داد که چگونه شما میتوانید رستگاری مردمانرا منحصر کنید بگروه
بت پرست خودتان

بدانکه رستگاری پاینده نیست مگر آنانرا که پیروی انجیل میکنند
از روی تفسیر لوتر و خدا را از روی خرد و راستی در زیر قانون عیسوی
می پرستند و این خدا سه است اما یکی است و یکی است اما سه است
وعیسی را از فراز صلیب فرستاد بجهنم و انجا همه پیمبران را از آتش
خلاص کرد وگناه کارانرا بخشید و نجات داد پس از آن با شلیک رفت و
در پیش روی پدر خود نشست و در آخر الزمان باز بزمین فرود خواهد آمد
و پیشوائی که پیرو او و بیدن انحضرت کو هستند تنها ناسوت او
خورد و بلاهوت او ضرر نرسانید اگرچه طایفه ای اند و کسی معتقدند
که بلاهوت هم ضرر رسانید و عالم در مدت سه روز بی خدا بود
ناگاه ترکی از مصاحبان صورت که مشغول بکشیدن چپوق بود
با هوائی سنگین و صدائی گران و سهمگین روی بان دو نفر کرده گفت
ای یاوه بران چگونه میتوانید بخدا و ساختن شناسائی حق را بکلی ببای

نحو

خود وانرا روی خلیج و صلیب او ترا ستر قسمت کرده اید تا عقاید سابقه
خود را در زمان پرستیدن ارباب انواع صحیح کنید

قانون مسیح از وقت رسیدن شما که آمدنش را عیسی روح الله از پیش خبر
داده بود باطل شد و دین شما پاینده نیست مگر در چند ممالک جزائر
مردود طبیعت   این خود بر دوری و بیرانی دین شما آیت
که دین اسلام برپا شد و بهترین جاهای اروپ و اسیا و جزایر و افریقا را
تصرف کرده و همه معموره زمین را در زیر نگین او برده است
امروزه دین ما بر تخت معمول نشسته و خود را تا بالجبین کرده یاد دانشمندان
مشرقی است منتشر کرده شما خود چنانچه دوزخی بودن جهودان را
از خواری و مذلتشان اقرار میکنید پس باز شناسید بعثت و حقانیت
پیغمبر ما را از فر و زیبائیش که در مدت چهل سال مشت عرب از جزیره
العرب برخاسته از یکطرف تا اندلس و جزایر خالدات و از طرف دیگر
تا هند و سند و چین را فتح نمودند و دماغ اکاسره و قیاصره را بر
خاک مذلت مالیدند

کسی رستگاری نخواهد یافت مگر دوستان محمد و عمر و باید بعقیده
خردلی مسلمانان بغض علی را در دل داشته باشند تا ایشان را نیز

حقیقی نوان گفت زیرا که علی در خون عثمان شریک بود و خلفا را دشمن
میداشت و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و باعث
ریختن خون مسلمانان شد و ام المومنین عایشه را بیازرد و با خال
المسلمین مخاصمت ورزید و در اخر در صفین کوفه ادعای خدائی
نمود   خلاصه هر فرقه در میان مذهب اسلام همگی بر ضلالت هستند
و اهل نارند و فرقه ناجی فقط فرقه غالبند که اهل سنت باشند
از این سخن فقیهی از اهل نجف اشرف که از علمای شیعه بود شروع بخندیدن
نمود و در وعظ شرکت کرده گفت ای احمق نادان عجب است که شما بر زنادقه
طعن میزنید باینکه مشرک و قائل بتثلیثند و حال اینکه خود شما هم
صفات کمالیه را عین ذات میدانید قائل بقدمای ثمانیه و بقدر الهم هستید
و مانند مجوس و ثنویان ناچارید باینکه اقرار کنید به یزدان و اهرمن
زیرا که میگوئید القدر خیره و شره من الله و بنا بر این قول باید ذات
احدیت مرکب از دو جهت باشد و این محالست زیرا که هر مرکبی بواسطه
احتیاج باجزاء ممکن است پس باید مبدء خیر و شر را دو چیز قرار بدهید
این است معنی حدیث شریف که القدریه مجوس هذه الامه
و شما باید که بجبر و تفویض قائل شوید و بطلان این هر دو قول مسلم است

و بازنا

و باز شما که بتجسیم قائل میباشید و انبیاء را بخطا می کنید و عصمت را
منکرید و سایر بدا را قائل نیستید و حال آنکه صریح ایه مبارکه است
یمحو الله ما یشاء و یثبت
و باب اجتهاد را مسدود میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود مسالهٔ غدیر خم
غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم در انوقت علی را بخلافت و بیعت
همه مسلمین بدو حتی شیخین باز شیخین و عثمان را از او افضل میشمارید
و برای فضایل شیخین در قرآن کریم ایتی جز آیه الذین یبایعونک تحت
الشجره ... ندارید و حال آنکه در زمان خود رسول الله این بیعت
را شکستند و از زیر لوای اسامة بن زید خارج شدند با اینکه رسول
الله چند نوبت فرمود جهزوا جیش الاسامه من تخلف عن جیش الاسامه
فلیس منی الا لعنة الله من تخلف و شما بوده اید که با وجود افضلیت
علی از حیث نطق و قرابت رسول الله و علم و حکمت و شجاعت و فصاحت
و جود و دیگر فضایل بشریه بر همه صحابه و سبقت او در اسلام خودتان
در سقیفه اجماع نموده بدون مشورت بکار اسلام و بدون انتخاب
استحقاق خلیفه دیگر تعیین کردید که عمر در این خصوص گفت خلافت
ابی بکر فلتة فی الاسلام و اگر شوری و انتخاب بود لفظ فلته چه معنی داشت

گذشته از آنکه خلافت موهبتی است الهی و باید خلیفه را خدا تعیین
کند یعنی بقوه قدسی او را مخصوص بگرداند چنانکه در چند جای
قرآن تصریح باین معنی شده انا جعلناک خلیفة فی الارض و انی جاعل
فی الارض خلیفه و هرون اخلفنی من بعدی
و اگر مردم میتوانستند برای خود خلیفه معین کنند پس میتوانستند برای خود
پیغمبری هم نصب نمایند و با وجود یکه دلیل شما تنها بر خلافت ابی بکر
اجماع مسلمین است اجماع کبار صحابه هم نشد بنی هاشم تماما اتحاد با فت
و سابقون اسلام داخل در این اجماع نبودند و شما شاید که تصویب میکنید
معویه و عایشه را و طلب رحمت و غفران میکنید از برای یزید و لعنت
بر او را تجویز نمینمایید و قول پیغمبر را اعتبار نکردید مگر برای آنکه گاه
یزید را یکی دون خدا میدانید و شما شاید که عایشه را بدون هیچ فضیلت
و استحقاقی ترجیح میدهید بر فاطمه زهرا در حال آنکه آثار و کلمات فاطمه
زهرا در میان است و عصمت او مسلم چنانکه ان آثارها تدل علیها
و در حق عایشه گفته اند حفظت اربعین حدیثا و من الذکر آیة تنساها
و شما شاید که آل محمد را برنج و زحمت انداختید و فاطمه دختر رسول رحلت
نمود از دنیا در حالتی که بر شیخین نفرین میکرد و ظلمهایی که امت هنوز بر او

وارث او بودند شما چندین برابر انصار بر اولاد پیغمبر خود روا داشتید
و فدک را غصب نمودید و اختلاف در اسلام انداختید و ائمه اثنی
عشر را عبارتا از خلفای بنی امیه قرار دادید و فیوضات نبوت را بسلطنت
مبدل ساختید و صد سال امیرالمؤمنین علی را بر سر منبر سب و لعن و
تکفیر نمودید
با وصف این ظلمهای قبیح و شقاوتهای نگفتنی و اعمال شنیعه و عقاید باطله
و آراء فاسده خودتان را فرقه ناجی گمان میکنید خیلی غرایب و شگفتی دارد
و جای صد هزار تعجب و حیرت
هنوز قضیه میخواست سطری در اثبات مذهب تشیع بیان کند که ناگاه
شخص اصفهانی از علمازادگان اینجا که سالها در کرمان رفته بود نزد حاج
محمد کریمخان قاجار درس خوانده و علم حکمت و حدیث آموخته آنگاه بسمت
تجارت هندوستان آمده بود سخن قضیه را قطع کرده بیک آهنگ غریب
و طرزی ادیبانه لبان خود را غنچه ساخته روی بقضیه آورده گفت
جناب قضیه بزرگی که شما علمای بالاسری با متشرعه بر اهل سنت و جماعت
دارید یکی این است که بعد از پیغمبر ختمی مآب از برای بیان مفصل و مجمل
و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تنزیل و تاویل احکام
قرآن همه امت محتاج بامامی هستند که از مشکوة نبوت مقتبس و دارای

علم تأویل کتاب و صاحب قوهٔ قدسیه و معصوم پاک باشد تا امت از آن
معدن علم و مهبط وحی استفاضه نمایند و مثل امت ابوحنیفه تابع
قیاسات و ظنون و اوهام نشوند

حال انصاف بدهید چه فرق دارید شما که بعد از حضرت قائم آل محمد
باب علم را مسدود میدانید و عمل بظنون مؤتفکات خود میکنید با آنانکه
بلافاصله بعد از حضرت رسول صه باب علم را مسدود شمردند
اینک دست شما هم بجائی بند نیست و مجتهدین شما هم باب علم را
مسدود میدانند و بظنون و استحسانات اصول ابوحنیفه که از روی
(لجبس لانور) بوده با آن اقتباس کرده است عمل میکنند
و شما تا مبتدعه و منکر رکن رابع و نقطه علم هستید و علوم آل محمد را
نمی دانید و از سبک آن بزرگواران تجاوز کرده اید و امام زمان خود را
نمی شناسید و حال آنکه در زمان غیبت امام چون
دست رعیت بامام نمی رسد موافق احادیث آل محمد باید در میان مردم نصوص ع
نقبا و نجبا و قرای ظاهره و عدول چند باشند که فیض همواره از امام
عصر بایشان رسیده ایشان بمردم برسانند و در میان ایشان همیشه یک
نفر که از همه کامل‌تر باشد ناطق است و او شیعه کامل و رکن رابع و امام فرد
و نقطه علم و میراث بر تمام ایشان آل محمد است تا دامن آل محمد دامن و ... آل محمد

تمام

قال هر کس معرفت او را نداشته باشد تا حین نفسه بمیرد میتة الجاهلیه
تا گاه شخص سیاحی از اهل کرمان که از سلسله نعمت اللهیه و پسر
زاده رونقعلی شاه بود روی بآن شخص شیخی کرده و گفت سخنان شما همه موافق
منطق و صواب و مطابق رای اولو الالباب است و لیکن بفرمائید ببینیم
آن نقطه علم و شیعه کامل امروز کیست و نامش چیست آن شخص شیخی
گفت اگر چه تصریح باسم حرام است زیرا که امام هنوز از جزیره خضرا
بیرون نیامده و ماده ها هنوز نضج کامل نیافته است ولی چون در این حال
آثار و شکوفه های عالم ظهور قلیلا و شهرهای جابلصا و جابلقا تازه
دمیده است مثلا فاش بی پرده عرض میکنم

تعطر من شمیم عرار نجد — فما بعد العشیة من عرار

آن نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل امروز سرکار آقای محمد خان روحنا
فداه است که بموجب نص صریح از جانب آقای مرحوم بغیبین شده و آقای
مرحوم را سید نبیل بغیبین فرموده اند و سید نبیل را شیخ جلیل معین دا شتراند
اگر چه برادر بزرگ آقای محمد خان حاجی محمد رحیم خان هم همین
ادعا را دارد و جمعی از اقارب نیز با او گرویده اند و حاجی میرزا محمد باقر نائینی هم
در همدان همین ادعا را دارد اما سخن این دو نفر هیچ محل اعتنا نیست
زیرا که حاجی محمد رحیم خان بمشرب تصوف و عرفان مایل است و حاجی میرزا

محمد باقر برپا شده خود برکشند یعنی منبر میان بالا سری و شیخی اتخاذ کرده
واین هر دو از سبک مشایخ عظام ما دور افتاده اند وامام عصر باشان
فیض نمیرسانند زیرا که بر سبک ال محمد نیستند علاوه بر همه اینها هیچکدام از آقای
مرحوم نصی ندارند
وهمچنین بعد از سید بزرگوار میان شاگردان انجناب اختلاف افتاد یکی
از انان حاجی میرزا شفیع ثقة الاسلام بود که در تبریز ادعای نیابت سید را
نمود ومرحوم آقا را لعنت میکرد ودیگری میرزا حسن محیط بود ولی ادعای
این دو نفر ودیگران هیچکدام در جنب مرحوم آقا رنگی نداشت ودر وصایت
آقای مرحوم چون تلویحا بوده است از جانب سید جلیل نه تصریحا اگرچه
سخن بسیار میرود وهمچنین در وصایت سرکار آقای محمدخان زیرا که در
وصیتنامه مرحوم آقا هست وکلا خیه فضله
اما در وصی بودن جناب حاجی سید کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ حرف
وسخنی نیست وکسی نمیتواند انکار نماید خلاصه امروز چشم همه آقای
بر کار آقا روشن وعلوم ال محمد را جز ایشان کسی نمیداند
آن شخص نعمة اللهی باز پرسید که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده بود گفت
مرحوم شیخ از جانب کسی تعیین نشده بود بلکه در عالم رویا از حضرت
امام حسن عسکری ع علوم اهل بیت وحکمت ال محمد را تلقی میفرمود

نعمة اللهی

نعمة اللهی گفت هزار رحمت بپدر بابها که شیخ احمد را نبی سماوی وصاحب
نور مشکوتی ومستنیر از عقل فعال میدانند باز حرف شان داعی بدعی
شما هنوز این حس نکرده اید که خواب وخیال هرگز دلیل نمیتواند بشود بر فرض
هم که بشود برای خود بیننده خواب است نه برای دیگران
پس بنا بر قول شما قول شیخ احمد برد بکری حجت نتواند بود ومکر شما بر خودش
وان بحثی که شما بر نقشه عمود بد بر خود شما وارد میاید زیرا که سلسله شیخ احمد
از زمان امام تاکنون استداد نداشته در این صورت بایابد شیخ همان خضری
باشد که بابها میگویند با اهل بدعت وضلالت بقول شما
ولی سلسله فقراء موافق کرسی نامه که در دست دارند صدر بصدر منتهی
بامام میشوند وهمه مشایخ ایشان تا بامام نام تعیین خاص دارند
مثلا سلسله نعمة اللهیه بر سد بشیخ معروف کرخی در زمان آنحضرت
شیخ چون نام معروف کرخی شنید فورا گفت راست میفرمودند
آقای مرحوم که شما هشت امامی هستید وبعد از حضرت رضا معروف
کرخی را امام میدانید ومیگوئید بعد از حضرت رضا حامل نقطه علم
او بود   نعمة اللهی جواب داد خیر چنین نیست بلکه
شیخ معروف مانند ابرهیم ادهم وکمیل بن زیاد وبویزید بسطامی حامل طریقت
امام میدانیم نه حامل نقطه علم امامت واز این جهت سلسله ما طریقت مینامند

اما شما شیخیه که با امام سیزدهم قائل هستید زیرا که محمد خان را حامل نقطه علم کامل
میکنید   و عیب دیگر بنا بر اعتقاد شما وارد می آید که باید
در میان عصر شیخ احمد و غیبت امام اقلا در مدت هزار سال همه مسلمانان
بر ضلالت و جهالت باشند و این خلاف لطف و عدل الهی است
و اگر در هر زمان اولیا قائم و ناطق بوده اند چرا از ایشان نص صریحی در
خصوص تعیین شیخ نرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت جای حیرت
نماند   شیخی در جواب گفت بعد از غیبت امام و رحلت نواب
اربعه علوم آل محمد از مواضع مختلفه ظاهر میشد و هر یک از روات احکام
مظهر شانی از علوم اهل بیت بودند یکی مظهر علوم ظاهر ایشان بود دیگری مظهر
طریقت و اخلاق ایشان یکی مظهر اسرار و رموز آن بزرگواران و از این میانه
کسی نبود که مرآت سرتاپانمای آل محمد بشود و ظهورات ایشان در مرایای
متعدده و تجلیات بحسب اختلاف جهات بود مردم متجلی میشد و نقبا
و نجبا هر یک مظهر خاصیت و موضع اسمی مخصوص بودند
تا در زمان شیخ جلیل مظهر کل اسما و حامل نقطه علم و مرآت سرتاپانمای
آل محمد ظاهر شد از این جهت بود که مرحوم آقا همه علوم را میدانست و در هر علمی
حتی علم دلاکی هم کتابی تصنیف فرموده است
و چنان بحر علمی بود که موج آن پایان نداشت از آنجمله در تفسیر کلمه هو دو سال

موعظه

موعظه منبر نمود و آیه نور را چهارده سال تفسیر کرد هنوز شیخی این سخن
را شرح و بسط میداد که یک ناگاه شخصی از منتسبین طایفه بابی که نامش
سلیمان خان و از جانب خدای عکا مامور به تبلیغ و دعوت اهالی هند
بود با لباسی غریب و قیافتی عجیب و هیأتی متصوفانه و غمزات و
رو بآن دو نفر شیخی و صوفی نموده گفت العظمة لله چه میگوئید
این فرقه متشتته متفرقه مختلفه کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف
عجب است از مسلمانان بخصوص از طایفه شیعه اثنی عشریه بخصوص
طایفه عرفا و شیخیه که عرف حقیقی از ایشان ممنوع است و اکلیل
کلام ایشان معرفت قطب و نقطه علم است
سالهای سال بالای منبرها و در مجلسها عجل الله فرجه گفتند و منتظر امام
غایب و مهدی موعود شدند و وقتیکه آمد از او اعراض کرده محجوب شدند
مهلت که آن نفوس قدسیه را مصلوب و شهیدهم نمودند از امام
گذشتیم امروز روز قیامت است و نفخ صور دمیده شد نفحات
الهیه در اطراف صور و صیدا که از مضافات عکاست در اهتزاز آمده و عرش
رب بر روی آب قرار گرفته به شکل فلکه و آن باغی است که جناب خادم
الله از برای جمال مبارک بشکل فلکه ساخته است و زیر آن آب است و
هر سال خاک از نیل میاورند که یوم تبدل الارض و عن قریب بدن

جمال مبارک که اکر عرش روح است همانجا دفن خواهند نمود و این باغ را
شعیای نبی در کتاب خود از پیش خبر داده است و عجیب انکه جمال مبارک
روزی زیر سایه دو درخت توت بزرگ که در این باغ سایه افکن
شده و صبوح بسیاری بیاورده بود نشسته بودند چون میوه های درخت
بسیار خوب و مرغوب و بجمال مبارک صدمت میاورد فرمودند حیف
بود اگر این دو درخت ثمر نمیداشت حال چند سال است که بکلی ثمرات
درختان قطع شده با وجود این اهالی انجا ایمان نمیاورند این است که
جمال مبارک اهالی عکا را اظلم اقاعی فرموده اند

و نیم شب معهود نیز در افتاب ظاهر شد و ان روزی بود که جمال
مبارک در وا بود روی کرسی نشسته بود و با اصحاب خود تجدید
عهد میفرمود عطار الصمدیه و فناد الاحدیه ملتفت شدند که نیم شب
جمال مبارک مقابل افتاب واقع شده چیزی بخاطرشان خطور کرد
فورا طلعت مبارک روی بان دو نفر کرده فرمودند بلی امروز ان نیم شب
موعود در قرص افتاب ظاهر گشت طوبی للفائزین بهذا الفوز العظیم
خلاصه امروز روز موعود است و باید کل بلقاء الله فائز شوند
و قضیه عکا مدینه مشهود میباشد و حدیث ان نار الهی نادرات الوفود ا
صفوف محشر بسته شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور

مبارک

مبارک است کسانیکه در مقابل این ظهور مبارک ادعا دارند بقدر راس
شعره روح در کل انشان نیست از این جهت مردم همه موتی هستند
چرا نفوس همه مانند خفاش از شعاع انوار افتاب حقیقت محجوب مانده اند
مکونز خود جمال مبارک در کلمات مکنونه میفرمایند امروز هو در قمیص
انا ظاهر است و هو المکنون بانا المشهود ناطق مردم این کلمه را نشنیده و قبول
کردند از این حیث امر شده بحکمت باید با مردم راه بروند عاشروا مع
کل الادیان بالروح و الریحان و در لوح فاضل میفرمایند کن نباضا کالشریان
فی بدن الامکان و همچنین در لوح سرهر فرموده اند ان یا افنان الله انتصبر
علی مقعدک بعد ما کان قمیص الغلام محمرا بدم البغضاء و یضرب فی کل حین
بنداء حزین و در لوح سلطان و اشراقات و طرازات مطالب بسیار
فرموده اند مکون این جمال مبارک بنابلیون فرانسه قبل از انکه از المانیان
شکست بخورد نوشته تمشی و تمشی الذلة عن ورائک و بعد از شهادت
سلطان الشهداء و برادرش در اصفهان ذئب و رقشا را اخذ فرمودند
ابا انجب النام بجنب ملعن الارض اشعار و جدید طلعت مبارک کافی نیست
که میفرمایند هلهله یا بشارت حوریها از فردوس علا امد باخیش نو
با کاسه حمرا امد چه فرقی است میان اهل فرقان با یهود و نصاری که هنوز
منتظر مسیح و فارقلیطا هستند با میان اهل بیان و امثه فرقان که منتظر مهدی

موعود ند لعمر الله که من یظهره الله ظاهر شد
ان دو نفر شیخی و صوفی از این سخنان بغایت متعجب شده گفتند این خدائیکه تو
میگوئی ظاهر شده و امروز روز قیامت است ابدا دلیلی بر اثبات ادعای خود
دارید یا محض ادعاست   شیخی گفت انچه بنظر ما باید اوقاتیکه در کرمان
بودم و از انجا بیرون امدم میشنیدم که این طایفه بابیه سه فرقه شده اند
یک فرقه که بسیار کم میباشند تابعین صبح ازل برادر حضرت باب و اعقاب
او بحدوده است که از جانب باب منصوب میباشد و از خود ادعای خصوصیت
باب ندارد و میرزا حسینعلی هم ده سال قبل از انکه ادعا کند تابع او بود پس از ان
در اداره میان ایشان بهم خورد
و فرقه دیگر اشخاصی هستند که بعد از باب امر بیان را بحروف حی راجع میدانند
و ایشان نیز تازه پیدا شده اند
خلاصه ان دو فرقه دیگر اثبات قول خود را چون از خود ادعائی ندارند راجع
باثبات شخص باب نموده اند و از همه گذشته ادعای ان دو طایفه محدود و
ممکن است میتوان چنین ادعائی را موافق منطوق شمرد و احتمال صدق و کذب
در ان راه داد تا بکلی چیره بر وعان حرف زد
اما شما که ادعای الوهیت مطلقه دارید بلکه میگوئید هم مردم را خدا خواهیم کرد
خوب است بر طبق این ادعا حجتی هم بیاورید اگر چه از ادعای محال طلب حجت

نیز غیر

نیز غیر مشروع است ولی ما در صورت انکه حجت قاطعی در دست شما
ببینیم ادعای شما را تصدیق میکنیم
سلیمانخان چشمانش را بهم گذارده با یک عشوه و غمزه بسیار گفت چه قدر مردم
از این مطالب دورند و ذوق حقیقت ندارند همه مرده و منجمد
میباشند و مصداق اذرای عظام نخره هستند هنوز از این قلوب مرده افسرده
نمیتوانم حجت   بلی نفس ادعا حجت است چه حجت و برهانی
قوی تر از عظم ادعا در صورتیکه مقرون باستقامت باشد که کار را به پیش
برد و صاحب هیمنه و سطوت و جبروت بوده و در میان ملا امکان ندا
در دهد و پا بند استقامت ورزد و از هیچ نترسد
چون انا الحق گفت شیخ از پیش برد   پس گلوی جمله کوران افشرد
در این حالت هم اهل قهوه خانه که از ترسایان قبطی حبش و از بابا رهای ملا
و از زندهای عرب و از اسماعیلیان نیز در میانشان بود برخاست
و باتفاق بر روی سلیمانخان تف کرده گرفتند و گفتند
عجب است از وقاحت و بیشرمی تو که از حد گذرانیده اگر نفس ادعا دلیل
میشد ادعای فرعون و نمرود و شداد و گوساله سامری و جبت و
طاغوت و صنم اعظم و دجال همگی میبایست حجت باشد و ان اشخاص همه بر
حق باشند   اگر هیمنه و سطوت دلیل بود سطوت و هیمنه تو اعظم

ونهاروه را کسی نداشت اگر یکبار از پیش بودن سامری کار را خبط
بهتر از شما از پیش برد و بهتر از آن ابلیس کار را از پیش برد که گفت لاغوینهم
اجمعین   اگر عظم ادعاست ادعای فرعون بزرگتر از ادعای
مهدویت است اگر بهر زیدن استقامت باشد آن در شما نیست
زیرا که شما در برابر ملت عثمانی سکوتید قانع هستیم و بااین واسطه اهالی
ایران را دشمن سپارند باز این ادعاها اگر سابقین شما میفهمیدند تا بلکه هم
حق داشتند   در این حالت هنگامه بزرگی در آن قهوه
برپا شد زیرا که از آنهای که آنجا بودند و باهم ستیزه بودند بر سر
منش ایزدی و هر یک حسیبه بودند که دین بهی و کیش راستی نیست مگر
در دیار و ملت او
دانشمندی چینی از پیروان کنفسیوس آنجا بوده که برای دانش آموزی
و خاطر آگاهی سفر کرده در کنجی از قهوه خانه جای گرفته بود و این همه
گفتگوها می شنید و سکوت داشت هزار گونه سخن در زبان و لب
خاموش تا اینکه یکی روی بوی کرده با آوازی سخت و مهیب فریاد زد که
ای چینی تو بگو شما بال   که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی
سپه فکر بسیاری از ادیان بچین آمده اند و باز در کانان دیار شما حالیا
ژاپون و برمه یکدل و یکزبان همی گفتند که دین محمدی بهترین دینها است

وشریعت او

وشریعت او مکملترین شرایع چه شود که تو در این میانه حکم باشی و قول حق
را تصدیق کنی و منصفانه هر یک را جواب کافی داده حق را بر کرسی خود بنشانی
چه میاندیشی و چه میگوئی در باب خدا و دین چیست
آنگاه خاموشی شگفت و سکوت عمیق در قهوه خانه روی داد و همه مردم
سراپا گوش و نقش بر دیوار شدند
مرید کنفسیوس دستهای کوچک خود را از آستین جامه فراخش بدر آورده
حلیماوار از بر روی سینه نهاد و خویش را جمع آوری نموده با کمال آرامی
باوازی نرم و ملایم گفت   ای ایرانیان بخرد من اگر از من
گفتگو و سوری سخن بمن بد جهد شما با کمال ادب عرض میکنم
از تندی و نادانی و حب اغراض شخصی است که مردم را از یکانکی و اتفاق
باز میدارد و ظلمت و چشم بستگی است که در میان جمعیتهای بشر [illegible]
و تزلزل می اندازد   ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
اگر فی الجمله تامل کنید و گوش بمن دارید برای شما در این باب یک مانندی
گذارش کنم که هنوز بیاد من است   وقتیکه من از چین خواستم بیرون
بیایم در یک کشتی انگلیسی که در کره دنیا بحر پیمائی میکرد نشستم در اثنای
سیر در هر جا لنگر می انداختیم وقت غروب یکباره در جزیره سوماترا
بخشکی فرود آمدیم با چندین تن از ملاحان و کوماندان کشتی بر لب دریا

نشسته بودیم نزدیک دهی کوچک در زیر سایه درختی نارجیل که در سایه
آن بسیاری از مردمان دیار مختلف آسوده بودند ناگاه کوری بدانجا
آمد که بینائیش را بر سر تماشای خورشید گم کرده بود
از مدتی دیوانه وشی بدانستن حقیقت معنی آفتاب داشته تا نورش را
بخود تخصیص نماید هر دست آویزهای نظری و کیمیائی و جادوئی را هم
بکار زده بود برای گنجانیدن یکی از پرتوهای خورشید در یک شیشه چون
نتوانسته بود بپایان برساند و روشنان خود را از دست داده بود میگفت
نور آفتاب چیزی نیست زیرا که در آن او نیست چه از باد نمیتواند جنبید چیزی
[illegible] نیست چه پارچه از آن نمیتوان کند آتش نیست چه از آب نمی افسرد
جوهر نیست زیرا که دیدنی است جسم نیست چرا که یکبارش نمیتوان بود و در
اجسام تداخل میکند حرکت هم نیست چه سنگترین اجسام را نمی جنباند
پس هر آینه هیچ نیست   نقشی است بر آب یا خیالی در خواب
باری این بیچاره بر سر نظر در آفتاب و پژوهان جوئی در باره نور او خرد
جهان بین خویش را گم کرده بود و معتقد است که این نه نابینائی او است بلکه
آفتاب در حد نابود است
سیاهی داشت که عصایش را میکشید چون سیاهش در سایه درخت نارجیل
نشاند یکی از میوههای آن درخت را برداشت و شروع کرد بساختن یک چراغ

از غلاف نارجیل یک فتیله از رشتههای روی پوستش غلاف آن و کمی
مقداری روغن از فشردن مغز آن کاچر در چراغی بدینسان آن نارجیل
ترتیب کرد   وقتیکه سیاه خود را بدین حال مشغول کرده
بود نابینا آهی کشان بوی گفت پس دیگر نور در دنیا نیست
سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است کوریا آهی کشید و گفت آفتاب چیست
سیاه گفت من از آن چیزی نمیدانم مگر اینکه می بینم بر آمدنش آغاز کارهای
من است و فرو رفتنش انجام آنها ولی نور او کمتر مرا سودمند است از نور
این چراغ که هر شب در کلبه ام روشنائی میدهد و شبها بی او خدمت
شما را نمیتوانم کرد   آنگاه دهان نارگیل کوچک خود را نشان داده
گفت اینک خورشید من
از این گفتار مردی روستائی که با دست سواره راه میرفت آغاز خندیدن نمود
و پنداشت این کور مادرزاد بوده و با وی گفت
بدانکه آفتاب کره آتشی است که هر روز خود را از دریا بر میآورد و
هر شب در کوههای سوماترا که طرف مغرب فرو میرود و اینرا نیز
که تو خود هم اگر بینا بودی مانند ما میدیدی ناهی کرمی سخن آغاز بدو
بدیشان گفت همانا شما هر گز از ده خود بیرون نرفته اید اگر پای داشتید
و گردش جزیره سوماترا کرده بودید میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها

فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوع میکند و هر شب باز بدریا میرود
برای اینکه خود را خنک سازد   این است آنچه که من هر روزه
در درازی این ساحل میبینم
یکی از ساکنین نیم جزیره هند با من گفت چگونه کسیکه او را حس مشترک است
میتواند پنداشت که آفتاب کره آتش باشد و هر روز از دریا بر میآید
و باز بآن فرو میرود بی آنکه افسرده شود بدانید که این آفتاب یکی از خدایان
دیار ماست گردش میکند همه روزه آسمانرا در حالیکه سوار است بر گردونه
که میگردد در گرد کوه زرین (مرودا) و هر وقت کسوف میکند بسبب
آنست که بارهای (گوکتو) او را میبلعد و باز پس میدهد مگر از روی
دعای هندوان که در کنار رود گنگ ایستاده اند
این حرف بسیار دیوانه وشی است در هر یک زینهار سوماترا که بپندارد
آفتاب نیست مگر در افق جزیره خودش و این خود فرو نمیتواند رفت جز در بحر
کسیکه کشتی رانی نکرده مگر در یک ماه و فی الجمله دریای هند را پیموده باشد
آنگاه یک لاسکار ناخدای ناوی با نیزه کانی که در دم لنگرگاه
کشتی نشسته بودند بسخن در آمده گفت این حرف دیگر دیوانه وش تر است
کر بدانند آفتاب دوستر میدارد هند را از سایر ممالک دنیا
و این چه خرافتی است که گویند مارهای گوکتو میبلعد آفتاب را و از دعای هندیان
بآنکه

باز میشود   من در سواحل عربستان در دریای احمر سفرها کرده‌ام
و به ماداگاسکر و جزایر فلیپین و جزایر ملوک گذر نموده و بمصر و افریقا
گذشتم بدانید که این آفتاب روشن میباید نه هم کشورها را چنانچه هند را
نیز روشن دارد و هرگز آفتاب در گرد یک کوه نمی گردد بلکه بر میآید از جزیره
ژاپون که همین سبب آنرا ایستگاه خورشید مینامندش و فرو میرود در مغرب
در پس جزایر انگلترا و من این معنی را نیک یقین دارم چه در کودکی این گفتار را
مگر از نیای خود که تا پایان دریا سفر کرده بود شنیده‌ام و خود نیز در این اسفار
سیاحت کرده دیده‌ام
روف انگریزی گوید ناگاه کشتیبان انگلیس از اهل کشتی ما سخنش را برید بآنکه
هیچ سرزمینی نیست که بهتر بداند گردش آفتاب را از دیار انگلترا
بدانید که آفتاب نه طلوع میکند نه غروب در هیچ جا درنگ ندارد بلکه
دائماً یک نسق گرد زمین گردش میکند و من نیک یقین دارم زیرا که ما همه جا
دریا را گردیده و بر روی کره زمین را پیموده همه جا حال آفتاب بدین منوال است
آنگاه با چوبی که در دست داشت دایره بر روی زمین رسم کرده و میگفت شد
تا برای حضار بیان سازد گردش خورشید را از مداری انقلابی بمدار انقلابی
دیگر و چگونگی تبدیل فصول و تغییر مواسم را ولی چنانچه باید و شاید از عهده
بر آمدن نمیتوانست   پس ناخدای کشتی را گواه گرفت و گفت

مردی بود دانا و از همه فنون علمی ماهر و توانا همه این سخنها را ادای گفتار گوش
میداد ولی چون دید که همه شنوندگان خاموش و مستعد شنیدن سخن او
هستند آغاز گفتار کرد و گفت هر یکی از شما مفرید دیگری را و خود نیز از
دیگری فریفته شده   وکل یدعی وصلا بلیلی   ولیلی لا تقر لهم بذاکا
آفتاب هیچ وقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که گرد آفتاب میگردد
و این خطا ناشی از حس که غالبا چنین بنظر میآید
و هر قطعه از زمین که هنگام حرکت با آفتاب روبرو میشود در آنجا روز است
و جای دیگر شب پس همیشه در نصف کره زمین روز است و در نیمه آن
شب و جمیع نقاط و جهات کره ارض نوبت بنوبت همین حال را احداث میکند
مانند جزایر ژاپون و فلیپین و جزایر الملوک و سوماترا و افریک و اروپا و
انگلترا و بسیاری از ممالک دیگر و آفتاب هرگز نمیدرخشد مگر تنها برای
یک کره یا یک جزیره یا یک افق یا یک دریا
و آفتاب غیر از زمین میدرخشاند بر پنج ستاره دیگر که همه همیانان در گرد او
میگردند پاره بزرگتر از زمین اند و دورتر از آنها کیوان چنین است
یا سی هزار فرسنگ قطر که دویست و هشتاد و پنج ملیون فرسنگ از آفتاب
مسافت دارد دیگر نمیگویم از ثوابت که هر یک برای خود شمسی هستند و از
اقمار دیگر در گرد سیارات گردش میکنند مانند قمر زمین که اطراف زمین میگردد

ودرهم

و در همه این کرات ثوابت و سیارات و اقمار آفتاب نور خود را میرساند
ولی چه قدر تنگ چشم و دیده بسته خواهد بود آنکه در صبح چشمانش را
بطرف مشرق اندازد و از فرط از مندی باور کند که آفتاب نمیدرخشاند
مگر کشور او را به تنهائی و روشن نمیسازد مگر افق او را   ترعم الظلمان ان القمر
زیا بینی   این سخنان تلک و نیز که گردش دنیا و رصد کواکب
و اینها را اگر چه بود خیلی مناسب است بحال این جمعیت
پس مریدکا نفسیوس این یکی را علاوه مقال نمود که همین طور است خلاف آنکه
هر یک از مردم بودن آفتاب را به تنهائی بخود یا در ستایشگاه خود یا در کشور خود
میپندارند هر گروهی اعتقاد دارد که در ستایشگاه تنگ خود بگنجاند آن را که
در کیهان پدیدار نمی گنجد   ولی آیا ستایشگاهی میتواند برابری
کند با ستایشگاه طبیعت که برافراشته است این گنبد مینا را برای گرد آوردن
و اجتماع موجودات در آن همه بیک نسق و بسبیل اشتراک
ستایشگاه دنیوی را ساختند مگر بنمونه از ستایشگاه طبیعت و در بیشتر
از ستایشگاهای گیتی دیده میشود شکوهها یا طرف آب و پاره
ستونها و قندیلها و پیکرها و کنده کاریها و فی نونها و فرمانها
کاهنها   ولی در کدام ستایشگاه اکبری فراخ تر است از دریاها
که همه اکبری بعابد کشتی در یک گوشه ماهی آن میگنجد و کدام ستونها زیبا

چمان

نو از درخشان بیشه‌ها و سبزه‌های بارور و طرفه بیدان شان برافراشته کران
کبود و قندیل بدان سان درخشان که آفتاب عالمتاب و پیکرنماها
بدان سان چرا نگیزند که این همه بیها نبوده‌اند باادراک که نیکو نیکو
دوست میدارند و باری میکنند همه را و با هم سخن میگویند با کنده
کارهائی بدان سان که هر چیز را شناسائی میدهد
بافتون نامه اینشان همگان تو از مهر خدائی که بر روی سپاس گذاری
و محبت ابنای بشر بنیاد شده نه آن مهر یکه بر روی سود شخصی ما استوار
کرده باشد   و کجا دیده میشود فرمانهائی کارکونو از فرمایش
ستایش ما با آنکه همه را بیاد داده و از برخی سازی هوسهای ما در راه آن کسانیکه
باید همه چیز را با نها بخشیم و شخص خود را سازانیم
باری کجای یابند فرمانگاهی پاکیزه تر از دلهای مردم نیکوکار که خدا خود
موبد آنها است   کسانیکه حق را محصور کرده اند و عالم را بابین
کره خاک منحصر دانسته‌اند بیاد آمانند که نور را منحصر باین چراغ تاریکی کرده
بوده باآن روشنائی اوج که آفتاب را تنها بافق سوما (؟) مخصوص کرده‌اند بوده
یا آنکه او را از دارایان هندگان میشود
همچنین هرچه بیشتر عمومی و همگانی سازند توانائی خدا را دورتر بیکرانند
فیض مقدس او را دیگوتر دیگر میشوند و هرچه بیشتر از روی از زمندگی

وتنک

و تنک چشمی خدا را محدود بخود سازند دورتر نیافتند از او
پس کسی کامیاب است از فروغ ایزدی که نور خدا را در همه کیهان میگسترد
و کسی را خوار نمی شمرد
نه آن بیهوده باوری که نمی بیند مگر یک پرتو در نور آنرا در بیت (؟) خویش و نه آن
منکر ملحد یکسره از حق نومید است بیاد اکر پاداش سرکشیش با وهم بود
آنچه رسیده بود بدان حکیمی که بجهت تسخیر و تخصیص نور آفتاب بخود کور گشته
ناچار شد که در راه برون خود به چراغ علام سیاهی اشغال نجوید
همچنین مرید کنفسیوس سخن میگفت و همه قهوه کیانیکه بر روی بن(؟)
کیش خویش کش مکش داشتند در خاموشی شگرف مانده بودند
از جمله خاموشان در میان ایشان شخصی از اهل شیراز بود که نامش میرزا
جواد و خوشی از اهل دانش و سواد همه چیز را دیده و قصیده و سخنان و براهین
هر قومی را دید و از روی دقت شنیده   عرب دیده و ترک و تاجیک و روم
ز هر جنس در بقش باکی علوم   این مرد انکه اصفا از اهل ایران
بود اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش بسیار میکرد و چرا از روی تفتیش
راهیچ گونه تعصب جاهلیت از آنها نمیکشید و فرنگیان را در خیلی موارد
با آنکه مکروه و منفور میداشت از پاره جهات تمجیدات و تجلیلات فراوان

مینمود از بسکه در حق ابنای بشر یکسان خیر خواهی میکرد هیچکس نمیدانست
از کدامین ملت است   و انبیاء و حکمای الهی را تعظیم میفرمود که بعلی
نمیشد دانست کدام پیغمبر است   حدیثهای کهنه چنان همه پیش نو بود
که چون قصه آدم و بیرون شدنش از بهشت و جدال او را با اهل زمان بودی میگفتند
اشکش از دیده جاری شدی که گویا این واقعه دیروز است
و چنان از قصص باستان متاثر گشتی که گفتی حادثه امروز است با کمال فطانت
و عیاری چنان ساده دل و زود باور مینمود که هر کس گمان میکرد کودک خورد
سال است   هر سخن بی معنی و افسانه گزاف در نزدش معنی بزرگ
داشت هیچ ذی حیاتی نبود که ذره تحقیر و استهزا نمودی و احترام هر کس را
نگهداشته و حفظش از وجود فرمودی   همیشه سرور و شادمانی بر رخش ظاهر
بود و حزن عمیقی پنهانی در دلش جای گرفته
سنی نبود ولی نام شیخین و صحابه را با احترام تمام یاد میکرد و عبدالرحمن ملجم
مرادی را به زهد و پارسائی میستود و عمرو بن عاص را و زیرکی و تدبیر
و کاردانی ستایش میفرمود و از حلم و جود و حسن عشرت و اخلاق معاویه داستانها
میزد و یزید را بشوکت و شعشعه ظاهر توصیف مینمود با وصف این چون
واقعه کربلا را یاد میکرد سرشک بی محابا روان میشد و اشکش از دامان

میگذشت

میگذشت   از علم اصول امام اعظم ابو حنیفه کوفی تمجید بسیار میکرد ولی
جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم نبوت و وارث خاندان رسالت نمیدانست
اغلب عقایدش با شیخیه مطابقت تمام داشت ولی تبری از کسی اظهار
نمیکرد و نجات را منحصر بعقیده وی از شیخیان نمی نمود بلکه میفرمود مردم
با وجود اینکه همه در سعت رحمت الهی هستند جزای هیچ عملی هم فوت نخواهد
شد و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره ... منتهای زهد و تقدس و پاکی
را در ظاهر و باطن داشت با وصف این بطوری از عرفا و صوفیه تمجیدات
میفرمود که هر کس این شیخ مناجات را پیر خرابات مغان گمان میکرد
دهریه و طبایعیه و اصحاب زندقه و الحاد و فلکیین و اباحه و اشتراکیه را از
ثنویه مزدیه و صاحب حس نورانی میفرمود که اینان خرق حجب و رفع خرافات
نموده اند و مراحل سلوک را بقدم وجودی پیموده هرگاه از حرکت و سیر خود
باز نایستند و سیر خویش را کامل سازند بدرجه بلند انسانیت و مقام
سعادت اصلی نائل خواهند گشت و بمرتبه عالی العالی که در حق ابنای بشر منظور
است خواهند رسید   چراغی برای هدایت بشر از انوار علم و حکمت
نمیدانست و جهال را منشاء هر گونه بدبختیهای جنس بشر گمان میکرد و در هر جا
پیشرو خود را علم و برهان قرار داده بود و سخن هیچکس را قبل از اثبات و
ابطال رد و قبول نمیفرمود و در هنگام رد سکوت میورزید

همچنین مجذوب هر کسی را بقدر یکی از جهات وجود و خیرات ما لا بعد منفور بود

ولی بعیب و نقایص ایشان که مرشد صحبت اختیار میکرد

در مقام تعریف و تمجید نیز کسی را از پایه خود بر نمیگذرانید بلکه هر چه

خوب در هر مرد مرد بود تنها همان را بعبارت خوشی بیان مینمود

هر کس را از عالی و دانی بقدر مرتبه احترام میکرد و حفظ شئونات را

در هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را آگاه میداشت اگر در مقام

نصیحت میخواست کسی را بعیب خودش واقف سازد و بطور تمثیل و تلویح

باو میفهمانید تا خجالت نبرد هر کس با او سخن میگفت تمام حواس خود را متوجه

او داشت و تا بکلی سخن طرف مقابل قطع نمیشد ابدا سخنی و پاسخی نمیکرد

بجای اینکه بخواهد مردم او را مرید باشند همه صاحبان دعوی

ارشاد را از دنبالهای صفا و فنا نمیپرهیزید ولی هیچکدام از ارباب ارشاد

او را مرید خود نمیدانستند و با هر گونه مردم همراهی داشت کسی را از اعمال ناشایسته

نه موافقت و اعانت میکرد و نه منع و زجر میشدید بلکه بما امکن بطور حکمت

و بلطایف الحیل اسباب انصراف خیال او را از شنایع فراهم میاورد با اینکه از

طایفه بابیه بد نمیگفت میرزا حسینعلی خیلی با او دشمن بودند و میگفتند این مریدان

مرد منافق و مزور و هر هری مذهب است و پایش هیچ جای بند نیست و

با اینکه مجذوب بسیار از شیخ و سید داشت طایفه شیخی هم غالبا از او خوب نمیگفتند

وکان

وکان میکردند که او بابیست و با وصف اینکه سر موئی از احکام شریعت را

فرو نمیگذاشت و کمال تقدس و پاکدامنی داشت متشرعه هم او را ناخوش

میداشتند که شیخی و صوفی است

با وجود دوستی بصحابه و تمجید بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه اهل سنت او

را رافضی و زندیق می پنداشتند

اگر کسی از او می پرسید چه مذهب داری در جواب میگفت

مذهب عاشق ز مذهبها جداست   عاشقانرا مذهب و ملت خداست

روزی هم دفته با طایفه عرفا و حکما بیشتر دوست بود و تمجید از روح و حقیقت

دیانت میدانست ولی میگفت بنی نوع بشر بجهت اینکه بجای فکر و تخریج از برای

خیال و روح خود داشته باشند تا گریزند از باور کردن چیزیکه منسوب بملکوت

و تقدس باشند و الا اسباب سعادت بشر بر وجه کمال فراهم نخواهد شد

چون این شخص شریعت را روح و جوهر و مقوم فلسفه میدانست و سفارت

سمویه را مفیض و منشاء حکمت و علم و عقل میگفت حکما نیز با او نزاع داشتند

گر قریب و بعید با و سر وفا نیز هم

مبادی چند قول مختلف سخنی میگفت که همه را در یک نقطه جمع مینمود و همه

منتهای سعی را میکرد که کلامش بسیار ساده و روشن باشد و روانی سخنانش

چنان صحت فرانی را دارا بود که اثبات خود را در معنی خود مندرج داشت

از این مراتب که گذشتیم بسیار ادب شناس و صاحب قوه استنباط و اقوال و
اعمال و افعالش همه جدی و مطابق واقع و حقیقت و بر مقتضای عدل و
انصاف بود و در معاملات معاشیه و حقوق جانبه چنان با انواع ملل
و طوایف یکسان و بی طرف راه میرفت که همه کس او را محل اطمینان و اعتماد و طرف
امنیت و اتکال خود قرار داده بودند

این شخص با احدی دعوی مذهبی و دیانتی نداشت و میگفت من با هیچ کس بحث
ندارم که چرا تو این عقیده را داری بلکه بحث من این است که چرا آنچه دعوی
میکنی دارا بر وجه کمال و بطور حقیقت دارا نیستی

همیشه میفرمود عقول مردم عموماً مفلوج است یعنی بپای خود راه نمی رود بلکه
عقول ایشان تابع القاآت و تعلیمات آباء و اجداد و معلمین ایشان است
که هر چه در سرهای ایشان انداخته اند همان نشو و نما یافته است
و ایشان در واقع بر مثال آن کودکی هستند که دستش را مادرش گرفته و این طرف
و آن سو میبرد و از خود استقلال ندارد

و اگر این طور بود با استقلال و رای و فکر خود حرکت میکردند بلا شبهه
تا کنون بقوه نظریه خود بر سر یک نقطه با هم جمع شده بودند و امروز هیچ اختلاف بینشان
مشاهده نمیشد زیرا که هر چیز را فرض کنیم مدار اتفاق
و اتحاد انسان است چون نیک نظر میکنیم میان دارایان همان چیز نیز اختلاف

و تباین

و تباین شدید موجود می بینیم

مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و مایه اتحاد مردم علم و حکمت است چه
بسیار علما و حکما را از هر ملت مشاهده می بینیم با یکدیگر در نزاع و جدال
و مناقشه هستند و با اینکه در هر سلسله نظر میاندازیم از هزار سال این
طرف امتداد یافته و هر وقت در میان ایشان عالم و حکیم پدید آمده با وصف
این در این مدت طولانی نتوانسته اند از میان خود شان رفع مناقشه و اختلاف
را نمایند و همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقول بشر بر منطق
و برهان است با تصوف و عرفان چه بسیار ارباب منطق را می بینیم که با
هم اختلاف دارند و جداً با هم متفق نیستند

اگر بگوئیم انصاف و زهد و تقوی و دیانت مایه اتفاق است میبایست
مردم متقی و منصف از هر طبقه و نژاد هر ملت با یکدیگر متفق باشند
و حال اینکه پیش از همه اصناف ایشان با هم معاند و مخالفند اگر بگوئیم تمدن
و اخلاق فاضله مایه اتفاق و اتحاد می باشد پس این همه اختلافات شدید میان
ارباب تمدن از چیست و بر این قیاس هر چه باطراف و جوانب
نظر می اندازیم چیز دیگر رافع اختلاف و مایه اتحاد و اتفاق عقول بنی نوع
بشر باشد غیر از نور و روشنائی نیست و اگر دو نفر صاحب عقل منور باشند
یعنی باره خرافات را دور انداخته از روی استقلال فکر خود بدون

هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند و در سلوک توقف جایز نشمارند
بلکه تا حد حرکت این دو سالک روشن رای بیک نقطه میپیوندد
اگر چه مبادی سلوک ایشان هزاران فرسنگ باهم تباین باشد ولی نفوس
که عقل منور و رائی مستقل و فکری معقول که بچشم خود نظر کند و بپای
خود قدم زند در میان نوع بشر دیده نمیشود همه مردم گذشته از آنکه عقول
علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقشان تابع دیگران است حسیات
ظاهر ایشان نیز که مدار اثبات و مناط تحقق بدیهیات میباشد چون بدقت
نظر میکنیم از خودشان نیست بلکه از سابقین خود عاریت گرفته اند
چنانچه مشاهده مینمائیم اهالی سودان و افریقا چیزهائی را در حسن و زینت
معتبر میدانند که نزد اهل اروپا همان چیزها عین زشتی و قبح است و ضد آن
اطعمه در مذاق ایشان گوارا و لذیذ میآید که همان اغذیه در ذائقه فرنگیان
بغایت ناگوار و بدمزه است و اهالی فرنگستان پاره آوازها و نغمات را
خوش میشمارند و سامعه ایشان ملتذ میشود که آن آوازها و نغمات بگوش
اهل شرق صدای زوزه و خوار می آید
و همچنین در هر چیز طوایف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب
کرده اند حسیات خودشان را نیز تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب
مثنوی مثالی نیکو ایراد میکند که شخصی دباغ در بازار عطرفروشان از هوش

رفت

رفت چنانکه جعل از بوی گل نفرت میکند زیرا که مشاکله و مالوفش چنین اقتضا
مینماید بلی ترتیب و عادات منتشر در میان یک قوم وضع
دماغ و مواضع مشاعر و ادراکات را تغییر میدهد کل یعمل علی شاکلته
و غالبا موجب بزرگ و سبب اصلی حصول اختلافات میان قبائل و امم
این است که پاره چیزها را برای خود بدیهی پنداشته و اساس کار و عقاید
خویش را بر آنها گذاشته اند که آن مطالب بدیهی نبوده در نزد قومی دیگر بدیهی
و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آن را مبادی ضروری خود اتخاذ نموده اند
لاجرم هنر آنست که این هر دو طرف یک معنی بدیهی مسلمی را مبادی نظریات
خود قرار دهند تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم
خلاصه این مرد بزرگوار در اثنای اینهمه گفتگو و بحث با یک سکوت ادیبانه
هوش در سر دم و نظر بر قدم نشسته خاموش و سراپا گوش بود همینکه مخاصمات
مریدکان نفس را شنید و فی الجمله زبان او را نزدیک بلحن دیار آشنا
یافت در قلب و قالبش موجی عجیب القا شد و مشابه خلق جدیدی
بیک آهنگ ملایم و صدای جانفزا آغاز سخن نمود و گفت
ای ابنای جنس عزیز من با همه عصبیتها و جنگها و مشاجرات مردم از عالم
وحشت و تنگ چشمی نشأت نموده و همه این سلاسل و اغلال بقیدات زندگانی
ظلمات است هر انسانی بقدر آنکه از تنگنای وحشت بفضای

هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند و در سلوک توقف جایز نشمارند
بلکه مثل خط حرکت این دو سالک روشن رای بیک نقطه میپیوندد
اگر چه مبادی سلوک ایشان هزاران فرسنگ باهم تباین باشد ولی نفس
کر عقل منور و رائی مستقل و فکری معقول که بچشم خود نظر کند و با پای
خود قدم زند در میان نوع بشر دیده نمیشود همه مردم گذشته از انکه عقول
علوم و افکار و عادات و اداب و اخلاق شان تابع دیگران است حسیات
ظاهر ایشان نیز که مدار اثبات و مناط تحقق بدیهیات میباشد چون بدقت
نظر میکنیم از خودشان نیست بلکه از سابقین خود عاریت گرفته اند
چنانچه مشاهده مینمائیم اهالی سودان و افریقا چیزهائی را در حسن و زینت
معتبر میدانند که نزد اهل اروپا همان چیزها عین زشتی و قبح است و هندوان
اطعمه در مذاق شان گوارا و لذیذ میاید که همان اغذیه در ذائقه فرنگیان
بغایت ناگوار و بدمزه است و اهالی فرنگستان پاره اوازها و نغمات را
خوش میشمارند و سامعه ایشان ملتذ میشود که ان اوازها و نغمات بگوش
اهل شرق صدای زوزه و خوار می اید
و همچنین در هر چیز طوایف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب
کرده اند حسیات خودشان را نیز تابع انان کرده اند و در این خصوص صاحب
مثنوی مثالی نیکو ایراد میکند که شخصی دباغ در بازار عطر فروشان از هوش

رفت

رفت چنانکه جعل از بوی گل نفرت میکند زیرا که مشاکله دماغش چنین اقتضا
مینماید بلی ترتیب و عادات مستمر در میان یک قوم وضع
دماغ و مواضع مشاعر و ادراکات را تغییر میدهد کل یعمل علی شاکلته
و غالباً موجب بزرگ و سبب اصلی حصول اختلافات میان قبائل و امم
این است که پاره چیزها را برای خود بدیهی پنداشته و اساس کار و عقاید
خویش را بر انها گذاشته اند که ان مطالب بدیهی نماد در نزد قومی دیگر بدیهی
و ضروری نیست بلکه انان خلاف ان را مبادی ضروری خود اتخاذ نموده اند
لاجرم هر زمانست که این هر دو طرف یک معنی بدیهی مسلمی را مبادی نظر تا
خود قرار دهند تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم
خلاصه این مرد بزرگوار در اثنای اینهمه گفتگو و بحث با یک سکوت ادیبانه
هوش مردم و نظر بر قدم نشسته خاموش و سراپا گوش بود همینکه تحقیقات
مرید کانفسوس را شنید و فی الجمله زبان او را از نزدیک بلحن دیار اشنائی
یافت در قلب و قالبش شوقی عجیب القا شد و بمثابه خلق جدیدی
بیک اهنگ ملایم و صدائی جانفزا اغاز سخن نمود و گفت
ای ابنای جنس محترم من با همه عصبیتها و جنگها و مشاجرات مردم از عالم
وحشت و تنگ چشمی نشان نموده و همه این سلاسل و اغلال بند زندان
ظلمت است هر انسانی بعد از انکه از تنگنای وحشت بفضای

واسع شاعر غالب قدم میگذارد و از انوار معرفت شعله میبیند بهمان
نسبت تعصب جاهلیت و چشم تنگی و ظلمت او کمتر میشود
برای این معنی بهتر اینست که مثالی ایراد کنیم تا شما بهتر دریابید
اوقاتیکه من ساکن شیراز بودم در محله بالا که با محله پائین شهر همیشه نزاع و
جدال داشتند من تعصب محله بالا را میکشیدم و بنام حیدری نعمتی
همیشه با نصف مردم شهر خصومت میورزیدم
وقتیکه از شیراز بیرون آمدم و بدلاب رسیدم از طرف تمام اهل شهر
تعصب میکشیدم چون بعراق و اصفهان رفتم تعصب از تمامی اهل فارس
داشتم از قضا باذربایجان آمدم حیثیت خصوصیت اهل شیراز و اصفهانم
فراموش شد و تعصب عموم پارسی زبانان را در دل جای دادم رفتم
باسلامبول عداوت عراقی و آذربایجانی را گوش نهادم و تمیزی از ترک
عموم اهل ایران و عجم بر کمر بستم چون به بخارا سفر کردم هواخواه ملت شیعه
شدم اوقاتیکه بلندن رفتم تعصب اسلامیت را شعار خود ساختم از آنجا
بچین و ژاپون سفر کردم طرفدار عموم اهل کتاب شدم چون بعد باز بت
پرستان گذر نمودم طرفدار خدا پرستان گشتم وقتی با ناتوریان صحبت
داشتم بنای تمجید از مطلق اصحاب دیانت گذاشتم
در این میانه گاهی هم تبدیل مسلک مینمودم یعنی وقتی با مغربیان مقابل
میشدم

میشدم از طرف اهل شرق تمسخر میزدم و گاهی با طوایف جنس تاتار و
شام معاشر میبودم تعصب اندوژرمن را میکشیدم و گاهی از طرف
جنس قفقاز حسب طبیعت دم حالیا در یک عالم نو رازی دیگر داخل شده ام
که همه ابنای بشر و جنس بنی آدم را اعضای یک بدن می بینیم و قول سعدی را
رهنمای خود ساخته ام که میگوید   بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار   تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی   در این حال دوره حرکت وجودی
من تمام شد و باز بنقطه نخستین رسیدم چه انسان در عین کمال وحشت و
و بداوت نیز حال منتهای درجه تمدن را پیدا میکند مثلا اگر در میان بیابان
هولناک با دشمن خود تصادف کند و در آنحال چند گرگ بدان دو نفر حمله
آور شوند شک اینست که عداوت دیرین و کینه قدیم خود را کنار گذارده با کمال
دوستی و همدستی اولا بدفع آن جانوران درنده مبادرت ورزند و همچنین
در منتهای درجه تمدن حالت وحشت بار بربری پدید میاید که بالمره حب
ابنای جنس را فراموش میکنند مثال ملت فقط که بغیر از نان بجیب وطن غرض
آورده شده بلی منتهای کمال نقصان است   گل بریزد بوقت شادابی
لهذا از خوف وقوع این حال باید دائما ملاحظه الاقرب فالاقرب را نموده اولا

مانند آفتاب جهانتاب افق خود را روشن کنم که ترجیح بلا مرجح در مذهب عقلا
جائز نیست لاجرم نخست خود را مکلف باصلاح حال خود و خویشان و
نزدیکان خود میدانم پس از آن باشنایان و همسایگان باید پرداخت پس
اهل وطن و اکرامی را بعد پس از آن ملت خود را پرستاری کنم بعد سایر ابنا
جنس بشر را از روی همین ترتیب محترم و مقدس شمارم اما باید در هر مورد
خیر و صلاح آنکسانیکه بمن نزدیکترند بطوری بخواهم که منافی و مضر بحقوق
اباعد و اجانب نباشد بلکه اصلاح حال ایشان سرایت بحال آنان نماید و خیر
جزئی خصوصی راجع بخیر عمومی شود و از بیانات ربانی و اعتقادات امم
متنوعه هیچ بخرج من نمی رود مگر آنچه مطابق با عقل صریح و مفید بحال ابنای
بشر باشد   حاضرین پس از شنیدن این بیانات عالی بوجد
و اهتزاز اندر شدند آنگاه از رای روشن و فکر ثاقب او درخواست نمودند
که برای ایشان بیان کند که آیا اکاه در دنیا حقیقتی هست یا نه
و هرگاه باشد چیست و کجاست و نزدیکست و چه نشان دارد و بعد از
شناختن آن از چه راه باید آن را طلب نمود و چگونه بدست آورد
آنمرد روشن قیاس ساعتی سر بزیر انداخته بعد از تفکر بسیار سر برآورده
گفت شما چیزی پرسیدید که در جواب آن اختصار کافی نیست ما اطناب موجب
ملال و کسالت شنونده خواهد بود

بهتر است

بهتر آنست که در این باب مثالی حکایت کنم تا هم بشنونده را ملالت نگیرد و هم
مقصود در ضمن گفته آید
یکی از حکمای انگلیس سالهای دراز در کتب کلام و حکمت تصفح نمود من از
تدقیقات بسیار سخنان اهالی اروپا را تماماً عبارت از محسوسات و مادیات
یافته و مکاشفات ایشانرا در باب حقایق اشیاء بغایت محدود دید لاجرم
از مطالعه کتب و تالیفات اهالی مغرب دلتنگ شده مراجعت بنوشتجات
مؤلفین اسلام و تالیفات مسلمانان را دو قسم یافت قسمی تماماً عبارت
از مباحث الفاظ که در روی مجاز و حقیقت و اشتراک و مقید و مطلق
و عام و خاص و امثال آن بحث رانده اند و از معنی باز مانده
قسم دیگر عبارت از پاره موهومات و تصورات لاطائل که در مجهول مطلق
کامها تاخته و پرداخته اند و معلوم مطلق را نشناخته از آثار مؤلفین اسلام
نیز سیراب نشد   بخاطرش گذشت که بدیار هندوستان سفر
کند و از رموز و اسرار هندوان خبر گیرد   شاید در میان آثار
انقوم ما یروی الغلیل و یشفی العلیل بدست آورد زیراکه هم ارباب تاریخ
برآنند که وقتی آن دیار سرزمین علوم و سرچشمه فنون و مهد دانش و کرسی
برهما بوده است   پس بکشتی نشسته دریاهای دور و دراز را
پیمودن کوفت و هرگونه خطر و آفت را بر خود هموار ساخته تا بدیار هندوستان

برسید و رسید بر عینیی که اول بنا در هندوستان بود بجستجوی مطلوب خویشتن
برآمد و تنی چند از هنود را که از خبر حقیقت را از ایشان استکشاف نمود
کوفت ایشان در جواب گفتند ما در این جا بودیم اگر مشغولیم و از علم کتابت
چیزی ندانیم اگر خواهی که این حقیقت بدست اوری باید
بشهر حکیمان رفتن و خدمت برهمنان اندیار رسیدن تا ایشان تو را بر تفسیر
بزرگ دلالت نمایند که او درخت این عالم و چون ملک شده و معنی چیست ملک
آن باشد که شخص در بیشاره زندگی تهذیب اخلاق نمود و از صفات بشریت
ولوازم تن داری برخیزد و باقی ببقای بیهمانعنی هستی مطلق کردد که این عالم
سراسر نمودی بود است و بوئی از بقا و پایندگی نشنیده که این تعبیه
الطاف ما اگر اونا استاد کامل بی فوت در که بسر بزرگ موجب شده است
نشان موجدانست که از صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پیوسته کرد
واماده ان ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصه ذات بیهماست
کشته و هیچ در ذوق و سرور کمال بوده باشد
چه اگر کسی هزار بید و شاستر بخواند تا این یقین و این کمان که گفته شده در
دل او پیدا نشود اماده موجه بگردد و نام چون ملک بر او صادق نیاید
حکیم این سخنان بشنود و این فضائل در صفت بهرها گوش کرد جذبه عالم غیب
کویان نجانش کرفت و بسی از روشنان حقیقت برانه دلش تافت

پس برخاسته

پس برخاسته از روی جان و دل عزم زیارت بهرها و از نوی و دیدار کشمیر
ره سپار حکیمان شد در عرض راه بجنگلها و دریاها و دره و صحراها بر خورد
چه رنجها کشیده و چه زحمتها برد چندین بار دو چار درندگان و جانوران
خطرناک آمد و چندین دفعه بیم غرق و هلاک داشت بارها در جنگل راه
را کم کرده و مشرف بر تلف بود همراهان و خادمانش هر چند او را از این سفر پر
خطر و سیاحت جان فرسا منع و ملامت نمودند و او را باز گشتن اشارت کردند
نپذیرفت و گفت دست از طلب ندارم تا کام من براید لاجرم همه مخاطرات
راه و مصائب سفر را بر خویش هموار ساخت که گاهی این بیت را همی خواند که
خسک بر راه مشتاقان بساط پرنیان باشد — وگاهی این مصراع را
بر زبان می راند چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها چنان روزگاری
بر این نسق مداومت نمود تا بحکیمان رسید بزیارت برهمنان شتافت و نزد
هندوان رفته رسم تعظیم بجای آورد و نزدیک راجه شده هر دو دست
خود را برپای او نهاد و عرض نمود ای قبله همت من من مردی انگلیسیم بعد از
آنکه از استادان و معلمان خود علمهای رسمی که خواندن و کسب کردن آنها
ضرورت باشد فرا گرفتم و در فنون ظاهر کمال دانش و مهارت حاصل نمودم
مرا بخیال افتاد و در دلم نقش بست که بطریق تجرد و تنهائی از خانه برایم و در طلب
حقیقت دامان همت بکمر زده هر جا که از یک مردی و زاهدی و سناسی

وسناسی و زاهبی خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل کنم و از خدمت
او در بوده همت والتماس فیض نمایم و بر نیک و بد عالم اطلاع کیرم چون
مرا این داعی در دل افتاده و شوق دیدار خدا طلبان کریبان کیر شده
باید لفظ نی بر زبان نراند و مرا بزیارت کهیسر بزرک البته رخصت دهد
واجب چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود کردانید ساعتی
تفکر فرو رفت انکار نیارد و بدین گفتهای بهمان عزیز من از خواهش و اراده تو
سر نمیتوانم تافت و بخلاف رضای تو دم زدن شایسته نمیدانم اما دیدن
بالمیل برهمن بزرک و کهیسر اول از جمله محالاتست بویژه از برای بیکانکان
که اصلا هندو و سناسی نیستند هیهات که از این خواهش در کذری و
کرد این خیال دیکر نکردی در این صحرا کذشتن صعب کاریست جز این معنی هر
خواهش و تمنائی از من کنی از ابجای آورم
حکیم که این سخن بشنود آه از نهاد برآورد و کریه و بیقراری آغاز کرد
و روی زمین را از اشک خونین شوره رنکین ساخت و بعجز و زاری کردن کرفت
و کفت که من از راه دور و عرصه کوه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته
بامید دیدن کهیسر بزرک بدین دیار آمده ام مرا بدین کونه نومید ساختن
و از درکاه خود راندن شایسته رسم بزرکی و آئین مهمان نوازی نباشد
مکر حلال نباشد که بندکان ملوک   ز خیل خویش نرانند بی نوائی را

باری

باری چندان الحاح و کریه نمود که راجه را دل بحالش بسوخت کس بخدمت بابالیه
فرستاده صورت این واقعه را وانمود کرد و درخواست نمود که کهیسر
بزرک این مرد را فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید کهیسر چون خبر
یافت که حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان میکوید
و راجه را شفیع آورده بعد از بوک دیکر بیا او را بصورت خارق العاده
در خدمت خود قبول نمود ولی بسیار شرط داد که روزی چند قبل از دیدن
برهمن این مرد را باید از جوانی پرهیزد و جامه سفید پوشیده صورت را بزعفران
بیالاید و رسوم غسل و پوجا و پرستش را بجای آورد و در نهرها رفته
و با برهمنان که ویژه جانشینان او بند سخن کوید بعد از آنکه شرایط غسل و
پوجا را یکیک باتمام رساند و دیدن روی خدا طلبان و ملازمت حاضران
درکاه خداوندی را غنیمت دانسته از خدمت ایشان کاملا استفاضه نمود
و قابل زیارت کهیسر شد آنکاه طالع برکرفته ساعتی مسعود برکزیده
در حضرت برهمن مهین درآید و خاک پای او را چون سرمه در چشم کشد
بیچاره از شوق دیدار آن حجسته لقا همه این تکالیف را پذیرفته
دقیقه از اجرای این شرایط فرونکذاشت و همه را بجای آورد و در اثنای
زیارت نهرها و دیدن بتکدها عجایب و شکفتهای بسیار مشاهده نمود
از آن جمله برهمنی را دید که مانند شخصی لال و کر صوتی بی اصول از
دهانش خارج میشود و چشمان خود را چون نابینایان بهم کذارده و یکی

وسناسی و زاهدی خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل کنم و از خدمت
او در بوته همت و التماس فیض تمام یابم و بدینک و بدعالم اطلاع کبرم چون
مرا این داعی در دل افتاده و شوق دیدار خدا طلبان کبرسان کم شده
باید لفظ نی بزبان نرانی و مرا بزیارت کهبر بزرگ البته رخصت دهی
واجه چون این داعیه را از حکیم خاطرنشان خود کرد ساعتی
بتفکر فرو رفت انکاه سر او در ره کفتای مهمان عزیز من از خواهش و اراده تو
سر بر نتوانم تافت و بخلاف رضای تو قدم زدن شایسته نمی دانم اما بدانکه
بالمیل برهمن بزرگ دیر کهبر اول از جمله محالات بویژه از برای بیکانکان
کراصله هندو و سناسی نیستند بهتر اینست کراز این خواهش درگذری و
کرد این خیال دیگر نگردی در این صحرا که کذشتن صعب کار نیست جز این معنی هر
خواهش و تمنائی از من کنی از انجای اورم
حکیم کراین سخن بشنود اه از نهاد بر آورد و گریه و بیقراری از حد بگذرانید
و روی زمین را از اشک خونین تر و رنگین ساخت و بیحابا زاری کردن گرفت
و گفت که من از راه دور و معرکه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته
بامید دیدن کهبر بزرگ بدین دیار آمده ام مرا بدین گونه نومید ساختن
و از درگاه خود راندن شایسته رسم بزرگی و آیین مهمان نوازی نباشد
مگر مقال نباشد که بیکان ملوک   زخیل خویش نرانند بی نوائی را

یاری

باری چندان الحاح و گریه نمود که راجه را دل بحالش سوخت کس بخدمت بابا لیه
فرستاده صورت این واقعه را وانمود کرد و درخواست نمود که در کهبر
بزرگ این مرد را فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید در کهبر چون خبر
یافت که حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان میگوید
و راجه را شفیع او کرده بعد از بوک دیگر بیا او را بصورت خارق العاده
در خدمت خود قبول نمود ولی بیا رشد داد که روزی چند قبل از دیدن
برهمن این مرد را باید از حیوانی پرهیزد و جامه سفید پوشیده صورت زعفران بزند
بیالاید و رسوم غسل و پوجا و پرستش را بجای آورد و در تیرتها رفته
و با برهمنان گروه جانشینان او نشیند سخن گوید بعد از آنکه شرایط غسل و
پوجا را یکیک با تمام رساند و دیدن روی خدا طلبان و ملازمت حاضر
درگاه خداوند برا غنیمت دانسته از خدمت ایشان کاملاً استفاضه نمود
و قابل زیارت کهبر شد آنگاه طالع برگرفته ساعتی مسعود برگزیده
در حضرت برهمن بهمن در آید و خاک پای او را چون سرمه در چشم کشد
بیچاره از شوق دیدار از جمله لقا همه این تکالیف را پذیرفته
رفته رفته از اجرای این شرایط فرو نگذاشت و همه را بجای آورد و در اثنای
زیارت تیرتها و دیدن بتکده ها عجایب شگفتهای بسیار مشاهده نمود
از آن جمله برهمنی را دید که مانند شخصی لال و گر صوتی بی اصول از
دهانش خارج میشود و چشمان خود را چون نابینایان بهم گذارده دیگری

عصای او را این سو و آن سو همی برد

حکیم برهان‌الدین برهمن شناس زحمت او دید سبب نابینائی و کالی او را
باز پرسید دیگری از شناسان گفت او نابینا و کال نیست بلکه خود را این
کور و لال نمود همی کند زیرا که پس از خواندن علمها و آموختن دانشهای گوناگون
مصلحت خود را در لالی و کوری و کری دانسته زگفتن به خموشی
و زخموشی به فراموشی   دیگری از شناسان را دید که در
مکان تاریک نشسته نه کسی را می بیند و نه کسی او را و در آن اطاق تاریک
بریاضت همی گذراند و خوردنی او منحصر بچند بوبها و برگ گوگار (?) است
شناسی دیگر را مشاهده نمود که بوك شده بود یعنی چوك
و چوکی آن بود که در این نشأه تکالف از دنیا بی نیاز و بچیزی از خوردنی
و پوشیدنی و اینجهان نیازمند نباشد و از نوشیدن شرابهای گوارا و
خوردن طعامهای لذیذ و پوشیدن جامهای فاخر و خفتن بر بستر نرم
لذت نیابد و بلوازم حیات و آسایش تن دادی اصلا نپردازد و دمدم
دمهای سرد برکشد و زیر لب با خود گوید که این دنیا و مشغولهای او بچیزی نیست
و هر چه بنظر میآید همه فنا و زوال دارد و همین سبب رنگ روی او زرد
شده و موی او ژولیده و تن او لاغر گردد و بروی و موی او در نمود (?)
چون گل نیلوفری بود که پیرامون آن زنبوران سیاه و گلبویان باشد
خلاصه نقشهای عجیب و رنگهای غریب در آن چند روز مشاهده نمود

دلی چیز (?)

و این چیزها دیده مبدء بر آرزو و اشتیاقش بدیدار برهمن افزود و آتش
شوقش تیزتر میشد   تا آنکه روزی بطالع فیروز و ساعتی مسعود
او را به پیشگاه رهبه بزرگ آوردند حکیم رسوم پوجا و پرستش و تعظیم
را بجای آورده دست بکش نموده در برابر آن صنم اعظم بایستاد برهمن با هزاد
ناز و نیاز اذن جلوسش داده حکیم در مقابل آن تمثال کامله بی بدل
القال بنشست و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفت ای بزرگوار
پاکیزه روزگار   من بنده را بدیدار انور خود شرف جاودانی
عنایت فرمودید و من عرض خاکساری بلوای اشراف حضور خود بخشودید
منکه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم   لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
از عنایت شما خوشحالی زیاده از حد یافتم و شکفته حال و خرم دل شده ام
بسان آن گل نیلوفری که شبانگاه بسته و غنچه شده باشد و با مدادان از طلوع
نیر اعظم شکفته گردد   ما چگونه از عهده شکرگذاری شما برآئیم و
در برابر این کرم شما چگوئیم و چه خدمت بجا آریم از زیارت شما چندان سرور
و خوشی و فیض نهایت یافته ایم که از شرح و بیان بیرون باشد
و ما گویا تن مرده بودیم که بدیدار شما جانی تازه نصیب ما شده و زنده آبد
گردیده ایم و یا چون نابینا بودیم که حضور حضرت شما ما را بینائی بخشید

وطانند کشت زاری خشک بودیم که باران عنایت شما از سر تازگی و طراوت
پیدا کرده ایم و شما چون آب کنک و آب شبنم هستید در کمال لطافت و
صفا که خانه دل ما را کرده اید و ما را از درون و بیرون پاک و پاکیزه و سیراب
ساخته اید   حالا بفرمائید که حقیقت در عالم حیات و
نزدیکست و طریق وصول بدان چگونه خواهد بود
ای دلبر بزرگ شما تمام دنیا را گشت بازده اید و از قید علایق وارسته اید
و بحقیقت پیوسته ما انکلیسان اهل دنیا هستیم و حیات دو روزه دنیا
حجاب نظر و عقول را مهما شده ما را از حقیقت باز میدارد خاطری همراه ما کنید
تا بدان مقصد عالی از همت شما برسیم   دریا و کوه در ره و من خسته و
ضعیف   ای خضر پی خجسته مدد ده بهمتم
برهمن که از حکیم این کلام و نیاز را شنید با هزار کرشمه و ناز زبان خود را به
دور دهان بگردانیده نخست منکلا چون کرد یعنی نام خدای تعالی را
بر زبان راند و از او مدد جست و گفت ای دانشمند طالب که از خواب
غفلت بیدار شده و بخشایش الهی چراغ توفیق فرا راه کرفته بطلب حقیقت
و حق برخاسته خوش سعادت تو باد طوبی لک
بدانکه حقیقت آن آتمان یعنی هستی مطلق و جمال غیب است که من مظهر اویم
و آکاس و اماها و زمینها و زمین بین جلوه ظهور اوست و نهایت خوبی

وجمال

وجمال را اطاره و ان آتمان و ذات برهم که خلاصه ترکیبان و دریافت و عقل محض است
هم جا از ظهور او شامل و در کیرنده است و هیچ ذرهٔ از ذرات موجودات
از احاطه و در کیرائی او بیرون نیست قبله همت من است و غیر من تجلی کاهی
ندارد و من در این عصر آینه سرتاپا نمای اویم و از او کاهی حکایت میکنم
هر که مرا شناسد او را شناخته و هر کس بخواهد آن نور محض را از غیر راه
من بشناسد در گمراهی و ضلالت خواهد افتاد و در تیه غفلت و بیدای
جهالت هلاک خواهد شد و شنیدن این سخنان مر کسی سزاوار است
که در دل او این اندیشه پیدا شود و او در این فکر افتد که من عجب گرفتار
این قیدهای عالم شده ام و از صید وجود بیاید و در افتاده ام و در پس
پرده غفلت در مانده ام و آیا نوعی باشد که من از این گرفتاری خلاص کردم
و از این مجبوری و دوری برهم
و کسیکه او از آن یاد غافل و نادان بوده و اصلا شعور بهبود خود نداشته
باشد او را با این سخنان من چه کار   و هر کسی که کیان کامل حاصل کرده و
شناخت پروردگار خود بدست آورده او هم محتاج نباشد که بشنود
بجهت آنکه کوشش من در آنست که کسی را شنیدن سخنان من شوق طلب
شناسائی حق در دل راه کند
هرگاه یکی دریافت کامل حاصل کرده و بگیان معرفت رسیده او را چه حاجت

بنطق واندر زمن مگر انکس که فکر هبود آخر کار داشته باشد وطالب ولایت نجات

از کرفتارهای دنیوی بود او سزاوار ودر خور شنیدن کلمات من خواهد

بود که او بدل وجان تامل بکفته های من نماید وملاحظه کند که چه کفته ام

وغرض من از بیان این حقایق چیست

حالا شروع در جواب پرسش دویم نموکه کفتی حقیقت نزد کیست بفهمیم حقیقت

نزد کهبر پیر که واستاد کامل به قرین ومرشد راه نمای کوشه نشین است

که بروی حقیقت زمان کذشته وآینده وحال پنهان نباشد واحوال هرسه عالم

بر باطن او روشن بود وهمیشه باد در رونق منقطع از جهانیان و با دلی جمع از کار

جهان با کمال آرام وتمکین خود را در کوشه جا دارد ومشغول مستغرق حق بود

زیرا که بر علم او پوشیده نیست که عالم دام جان داران وجای کرفتاری ودر ماندکی

غافلان نا شناست وزندان غفلت ونادانی وتنکنای ظلمت وناتوانی است

در اثنای این کلام با اشارت چشمان وابروان واندام بجز اشارت مقصود که مخفی

چنان چیز من که تواند بود

پس در جواب سوال سیم که طریق وصول بحقیقت را چکونه باید جست کفتهای

فرزند نیک بخت وای طالب سعادت مند چیز خوب از من پرسیدی والحق

توشایان پرسیدن طریق آن حقیقت هستی

حالا من با تو طریق جستن حقیقت وراه وصول بدان را چنان شرح دهم که اکر بشنوی

آن دل تو روشن کردد وتمام آلایش غفلت ونادانی تو نابود کردیده در عقل تو

بیفزاید ای دانشمند طلبکار حقیقت بدانکه این عالم سراسر

نمود بی بود است ووجود نفس وهمی دارد در رنک تعین ووجود او

که کسی را بخاطر بد بیند ریحان بخاطر رسد که این مار است ودر حقیقت مار

نبود وبدانکه راه وصول بحقیقت خلاصی از این عالمست

ورها بخلاصی از کرفتارهای این دنیا است که کسی نتواند از حال این جهان

فراموشی کزیند وهیچ حال او را بخاطر نیاورد وهیچ وقت یاد نکند وچنان از

دل خود محو کرداند که هرکز نیست آن بدل نکذرد ویاد لذات جهان از این خود چون

زهر قاتل داند ویقین خود کند که اکرچه این عالم بنظر در میاید وموجود مینماید

لیکن هیچ بود ووجود ندارد بان رنک نیلی هوا وآکاس که بنظر در میاید و

موجود مینماید لیکن هیچ بود ووجود ندارد ودر حقیقت آن رنک را اصلا وجود

نیست همین مینماید وبس لاجرم آن سعادتمند برا که این حقیقت محکم شود و

این یقین صادق روی دهد که آنچه بنظر در میاید چیزی نیست ونمود بی

بود است ودل او از خواهشها ولذتها باز ماند ودر ذات حق بسته کردد

چنان کس راه وصول بحقیقت را بی پرده وسخت رنیه موجه ساخته است

ونشان موجه که از صفات خود فانی شده وبذات حق باقی کشتن است دل او

پیدا کشته اماده آن ذوق وسرور ابدی وشادی سرمدی که خاصه ذات

برهاست کو دیده همیشه در ژرف و سرور کا بنزال بوده باشد
در این حال که اسم برهم را یاد میکرد برنغنج و که کال البحو اشارت میشود باز کهنت باید
دانست که کن دیک کابان و خداشناسان مقرر شده است که جان را خواهشهای
نفسانی و هواهای جسمانی که از روی سرنوشت حواله شده است سرگردان
میدارد و هر بار بنا بیخ جنم میبخشد و بدنهای او میرود و میمیراند و چون خواهشها
جسمانی و آرزوها که از جنبهای سابق و برزخهای پیشین که در دل او بیخ
فرو برده اند دور شوند او مرتبه موجب را دریابد و از خود فانی و بیقای حق
باقی گشته دیگر هرگز باین عالم نباید نمود

و باید دانست که هیچ تدبیری برای حاصل کردن مرتبه موجب با دور ساختن
آرزوهای جسمانی و تعلقات برابر نیست و اصل کار در رساله بخوانند که
کسی دران کوشد تا به خواهش و آرزو نگردد

و باستان یعنی تعلق خواهش نفس بر دو نوع است یکی از آن تلبان باستان
باشد یعنی خواهش آلوده است و آلایش جسمانی و دیگری سدهان
باستان یعنی توجه دل بعالم بقا و صفا

و چون در تلبان باستان یعنی در تعلق نفس بخواهشها و آرزوهای جسمانی
و شهوات نفسانی غفلت و آثار جسمانیت است از حرص و هوا و کینه و
حسد و غضب و خود بینی بنابراین این گونه خواهش باعث جنمها و وجود گرفتنها

در ستها

و زیستنها و مردنها و انواع آلایشها و گرفتاریها میشود

و چون در سدهان باستان یعنی در کشش دل و شوق در رفتن بجانب
ذات حق و عالم بقا علویت و آزادی و بلندی و پاکیزگی بود بنابران آن
خواهش بآن رساند که دیگر جنم نیابد گوفت و آزاده شد بدنها نیابد آمد

و هر کسیکه این سدهان باستان پیدا شود او را دیگر از آمدن
و رفتن این عالم باز دارد و ذات آن شخص بعینه چون تخمی باشد که آنرا بریان
ساخته و در خاک انداز ند چنانچه آن تخم بریان شده اصلاً سبز نشود و نروید
همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نیاید و موجود جنم نگیرد و کسیکه سدهان
باستان خوی او شود یقین باید نمود که شناسا شده بانچه شناختن آن ضروریست
و او است که صفت چون ملک حال او گردیده و در حال زندگی از خواص جسمانی
و آراده نفسانی وارسته گشته و دیگر هرگز پایمال جنم نگردد و جنم گرفتن دلها
هیچگونه او را رابطه نماند

ای طالب سعادتمند اگر با جوال این عالم نیکو بنگری و در این اندیشه ژرف
بحث فرو روی و در مانی و بوده و زندگانی خود اندیشه کنی میبینی که هیچ
این عالم بوی از بقا و پایندگی ندارد و این دنیا سراسر پر از رنج و محنتهاست
و در پاس نوش او هزار نیش مضمر میباشد چنانکه که زنده بنظر در میآید و
بکار و باری اشتغال میورزد مقرر است که خواهد مرد و این همه اسباب مشغولی

را خواهد گذاشت و از آنکه مرده دیده میشود بان زنده شده بعالم آمده موجود
خواهد گردید و محنتها و عذابها و رنجها و گرفتاریهای دنیا را خواهد کشید
که هر که و هر چه هست رو بفنا و زوال دارد
اگر چه بحسب ظاهر دیده میشود که نهایت آسایش و شرف و کمال و ذوق
و راحت در سلطنت و حکومت و سرداریست لیکن چون بمعنی از روی
تحقیق تفحص و نظر کرده میشود مشخص میگردد که مشغول سلطنت و جهانداری
مایهٔ هزار نفر از رنج و کلفت و اندوهاست که نابجاست و خللی در آن روی نداده
در نگهداشت ولایت و ضبط مملکت و نظم لشکر و تدبیر امور سرحدات از
انواع پریشان خاطر و دلگیری خالی نمانده و از تفرقهٔ حواس خلاص صورت
نمی بندد و ایام فتور و خلل در مهمات ملکی را چه توان
گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میاید بحث از اینها هنگام جان
سپردن و وقت مردنست که چه حزنها و اندوهها پیدا خواهد شد با
هزار هزار درد و دریغ از اینجا خواهد رفت که گفته اند

تختی که گذر کردن از آن آسان بود
دل تاج طلب هراسان بود

و نیز باید دانست که در کلانی و سرداری بسیار امور ناشایسته و صعبه که
ناچار باید مرتکب آنها شد و از آنجا نوران نمود مثل بستن و کشتن و زدن
و صادر فرمودن

ای طالب

ای طالب فرزانه که یکدل بفرزند و زن و برادر و خویشان خود میبندد
میگوید که این فرزند من و این زن من و این برادر من و این پدر من و این
خویش و اقربای من و این از من و آن از من لیکن تعقل باید کرد که هر یک از ایشان
از روی عمل و کردار جسم و سرشت ساری و سرنوشت خود با این دنیا میاید
میرود و هیچ کدام با دیگری پیوند و نسبت ندارند و بدست سرنوشت
بی اختیار است و رنگ بیچهای اصنین که هر چند در یک خریطه انداخته
بیکجا مضبوط بسته شوند و باز در میان ایشان اصلا یگانگی و تعلقی نباشد
و در حقیقت و نفس الامر چون نیکو ملاحظه کرده شود معلوم
میگردد که ذوق گرفتن و بهره برداشتن از سلطنت و کامرانی و ملکداری
و جهانبانی چیزی نیست و بوئی از بقا و پایندگی نشنیده و در مشغولی
آن انواع پریشانی و گرفتاریست و در دوری آن پریشانی و حرمان بیشتر بی
راه وصول بحقیقت گشتن بند این جهانست
لهذا من دل از مشغولی این جهان و قید زن و فرزند و مال و اسباب دنیا
شده و چنان متنفر و ملول گشته‌ام که راه گذاری دار قطع راه بیکشائی
کرابی و ایاطاقی ندانسته باشد دلگرفته شود و نخواهد که هیچ جهان را گذر
نماید و از بسکه اندیشه این دارم که حق در اخرهسان از این
گرفتاری عالم خلاص کنم و قید تعلق چه نوع از کردن و جان من دور خواهد

شد در این فکر چنان شده‌ام که درختی کهنه را ناگاه آتش از رخنه که در تنه
آن واقع شده باشد بیفتد و در گیرد و از درون خویش خوش بسوزد و از
بسیاری اندوه گرفتاری عالم که دارم عجب میکنم که سینه چرا شکافته
نمیشود مگر از سنگ سخت‌تر است و در این غم هر زمان چشم من از جوش
پر آب میگردد و گریه بر من غلبه میکند و میخواهم فریاد برکشم و زار زار بر
حال خود بگریم لیکن از شرم مردم آن اشکها را فرو میبرم و گریه را نگه میدارم
بدانکه آنچه از مال و منال و اسباب دنیوی می‌بینم بیقین میدانم که عاقبت رنج
و غم فراوانست که صاحبان در این فکر در میمانند که حکیم و کجا نهم و چه شغل
نگه دارم مبادا حادثه شود و زود بر دزد تلف گردد و مشاهده میکنم خانه
و حرم او جمعیت خانواده خود را که روی پریشانی خواهد نهاد و این خانه پر از
عیش و سرور منزل ماتم و درد بی حد خواهد بود
و لجیمی که عبارت از دولت و اقبال در کار و بار است نیز بغایت ناخوش آیند است
و موجب راحت و آسایش نیست زیرا که لجیمی و اقبال عیبی بزرگ دارد
که پایه‌ای ناشایسته و کردارهای زشت همخانه و همدم میشود چون
سیب سفید یکه مادو روی زهر انداخته باشد اگرچه سیب بذات خود
عیبی ندارد و لیکن از آمیزش زهر زیانکار خواهد شد و این هم زندگانی
ناپایدار را بعینه چون قطره باران تصور کن بر برگ درختی که از آن شاخ نگون

اویزان

آویزان باشد که البته از آن برگ نگون بزودی ریخته و جدا شده و بزمین خواهد
افتاد و آنکس که شناخت پروردگار و کمال کامل و در پایه ایمان در راه او
محکم نشسته باشد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بی پایان نیست
و آنکه بوئی از حقیقت نشنیده و نصیبه غرق دریا در دنیا شد و معاملات
دنیوی بود حال او بعینه چون مار گزیده باشد که زهر بتمام عروق و اعصاب
و گوشت و پوست و اعضایش دویده شعور او را از او برده باک سر هوا از خود
خبر ندارد و درد و رنج خود را احساس نمیکند
وای فرزند مراد در این عالم این عمر و زندگانی خود در ناپایداری و بیوفائی
چنان می‌نماید که از ابر سیاه برق بجهد و در آید و بیقین بدان که باد را بدام نتوان
آورد و آب را توان در کوزه کرد و درخشهای ابر را که از تاب مهتاب نمایان
و ناپیدا گردد توان در رشته کشید لیکن بر عمر بنیاد اعتماد نتوان نهاد و این
عمر دو روزه را چون ابر هوای کنوار و کانک یعنی ماه مهر و آبان گویند چون چراغ
که روغن نداشته باشد و چون درخشهای آب که بر خیزد و ناپیدا گردد تصویر
باید نمود و عجب‌تر آنکه در چنین عمر و زندگی ناپایدار آدمی را هنگام خود
بینی پیدا میشود او از غفلت و فنا ذات خود مغرور بر این حیات دو روزه شده
خود را او کار و بار خود را در پایه اعتبار نهد و بدانکه این هنگام در تن آدمی
ابر سیاه غرنده و بانده که از باریدن این ابر از زمین وجود او درختان خار

دام‌ها از حرص و هوا مرده بود و می‌بالد و کلال میشود

این بود حقیقت حال که من با تو شرح دادم و تو را بدین مکان نمودم یعنی

بسوی حقیقت راهنمائی و ارشاد کردم و راه وصول بحقیقت را نمودم

گفتم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال   خلاصه این پندت

کامل در کهیر بزرگ تفکر در تحقیقات بیان کرد و عرفان رطب و یابس

بهم بافت و در موهومات یا در هوا موشکافیها نمود و سررشته همه حقایق

را تلویحا یا تصریحا بخود عطف میکرد که بیچاره انگلیس موهومات و گیج و حیران

شده از جای برخاست و بر سر هندوان دستهای خود را از یکطرف کج

بهم گذاشته آداب‌دان گفته بیرون آمد در حالتیکه از سفر طولانی و راه دور

و دراز یکه بالفور رفته و تعب بیهوده بود پشیمان و دچار حسرت بسیار بود

و عمر تلف کرده تأسف میخورد و میگفت زهی بدبختی که پس از آنهمه رنج

راه و زحمت سفر جز باد هیچ چیزی در دست نیست و تجربه و هرزه باد پیمودم

مسکین من و رنجهای بی‌حاصل من بیچاره در این حالت تو میدیدی که راست

با حکیمی در هندوستان از حکیمات رو بصوب مقصود برگشت و در راه با آنهمه

خطرات و صدمات بسیار دچار گشته بهر قدم میگریست و میدانست و میگذاشت

هزار راه حسرتها در دل برده در برمیآورد زیرا که آنچنان سفر دور و دراز را فایده

و نتیجه جز ندامت و یاس بر نداشته بود لاجرم از آن آزاده مرد برای رفت

عزم

عزم برواقانه ایام گذشته خود دریغ و بر عمر تلف گشته تأسف میخورد در اثنا

عبور گذارش بر بیشه افتاد که بر روی خانهای بسیار و اشجار بی‌شمار مستور

بود باز جنگی که ما فوقان بتصویر نیاید از چند بن رود خانه و دره مگذشت

تا شب نزدیک و افق تاریک شد دیگر از بیشه مرور امکان حصول نداشت

در این حوالی آثار آبادی از صدای سگ و آتش یافت که دلالت بر سکنی

مقصود بدان جانب شتافته تا شب را در آنجا بپایان برند شخصی را دیدند

در میان بیشه چند کلبه محقر بود آمنه نیه ساخته و اراضی اطراف آن را تا

مسافتی معین برای زراعت صاف و هموار نموده پاره مواشی و گوسفند

در آنجا بچرا دارد و خودش با چند نفر اولاد با مردم دهقانی میپردازد

و از هر جهت مدار معیشت خود را بر زندگانی بسیار ساده و طبیعی نگاه

گذارده است

حکیم را خوش آمد که شب را در کلبه آن دهقان که بر بیتوته کند و بامدادان

بصوب مقصود روانه گردد

لهذا پیش رفته با احترام تمام دهقان را سلام داده گفت اگر مهمان دوست

داری امشب ما را در منزل خود بپذیر دهقان گفت زهی شرف و سعادت

برای من که چون شما ذات مبارکی در کلبه محقر از من نزول شود ولی لایق

شأن بلند چون شما مردی نباشد در منزل شخصی پاک خودش مقصود

طباع کل اهالی هندوستان و نزد من مردود اند بابت ملت ایشان است
بر بریدن حکیم گفت من مردی انگلیسم بارها و بارها شنانده ام و مقبول و محترم
شناسم برای من همه یکسان است خواه هندوی پاک سرشت و خواه پاریای
پلید سرشت من همه را بنی نوع بشر و ابنای جنس خود میشمارم دهقان
گفت حالا که چنین است شما را ورود بدهقانزاری من عاری و عیب
نیست من نیز با کمال مسرت و افتخار مقدم شما را می پذیرم اگر چه نتوانم که لایق
شان و در خور احتفال شما باشد بساط فراهم توانم کرد اما

کو خانه محقر است و تاریک ‖ بر دیده روشنت نشانم

لاجرم یکی از آن کلبه ها را که بهتر و پاکیزه تر بود از بهر مهمانان خود با بوریا مفروش
ساخته از برای همراهان حکیم نیز جائی فراخور حال ترتیب داد و غذای
شبانه را طبقی از عدس پخته با پاره سبزیها و میوه خشک و مقداری شیر
حاضر نمود حکیم از آن غذای طبیعی ساده با اشتهای تمام تناول کرده چنانکه
از طعم پاکیزه در مذاقش لذتی فوق العاده بخشود بعد از صرف طعام گفتگو
آغاز و از هر دری سخن باز کرد حکیم را گفت من مردی پاریا هستم که اهالی
هندوستان از قدیم الایام از نفور و مکروه میدارند و از جنس دیگر میشمارند
زیرا که اقوام هندو که از نتایج اندوشریعت وحیض ارباب بودند و هنگام
از طرف مشرق بدان نواحی گذشتند جنس پاریا را در آنجا ساکن و بومی یافتند

علاوه بر اینکه ممالک و اوطان ایشان را در تحت استیلا در آوردند خود آن
بیچاره ها را نیز پلید و ناپاک شمردند و از هر گونه حقوق بشری محروم و مهجور ساختند
و این معنی را برای هر ملتی که در تحت استیلای اقوام اجنبی اید عام الشمول
است) و از آنگاه تا کنون بعینه السیفی که از جنس پاریا از دست تطاول هندو
جان بدر برده اند باید همیشه از آبادانی فراری و در بیشه و کوه متواری
باشند و هندوان از آنان خویش بیزارند و نجس میشمارند و مانند مجذوم
مجذوم با ایشان معامله میکنند و امان من پاریا نیست ولی یکی از هندوان
است که پس از مردن شوهر تازه دامادش نیها او را فریفتند که رسمی شود
یعنی خود را با شوهر بسوزاند و مقصود شان از این عمل آن بود که جاه و زر و زینت
الان او را تصاحب کنند این بیچاره اول برای سعادت دروغ و دیدار متوفی
جاوید فریب آنان را خورده در پای عطش بر شوی باز آماده از خود سوختن شد
گشت و اما در وقت سوزش نکول ورزید با این جهت او را مردود و خارج از دین
دانسته از میان جمعیت خود طرد و تبعید نمودند او نیز بحکم ضرورت بزندگانی
بی دیانتی شوهر پاریا و فرش بوریا راضی شده با من عقد ازدواج بست
لهذا ما در این بیشه خرم دور از طوایف هندوان بعیشی چنین ساده و طبیعی
بسر میبریم و همین خوشنودیم که از میان آن گروه نامردم برکناریم این سالها آن
پاره مرده بن شنیده ام که در بعضی از بلاد هندوستان بواسطه استیلای

انگلیس این حرفها منسوخ شده مردم مساوات حقوق با هم رعیت میکنند و
هرچند مسلمانان پس از استیلای بر بلاد هندوستان همان طور معامله
که هندوان با ما کردند با ایشان اجرا داشتند و ایشان را پلید و نجس و ناپاک
شمردند ولی از دولت انگلیس جای شکر بسیار است که در میان همه قانون
مساوات را بلا استثنا جاری نمود و این عادات زشت را مرتفع داشت
حکیم انگلیسی چون این سخنان از دهقان بشنید گفت ای پیر بار بادی مرد
بی ریا مرا زنده ساختی و جانم را تازه کردی که من از پی طلب و جستجوی
حقیقت خود را بجهت مخاطرات انداختم و عمر عزیز را بیهوده تلف نمودم اکنون
بحقیقت فهمیدم که هرزه باد بیموده ام پس سرگذشت خود را شرح و جابرهٔ
فروخواند دهقان گفت شما مرد حکیم دانشمند هستید
و من دهقانی نادان و بی خبر ولی عجب است که شما حقیقت را منحصر بیک شخص
یا بیک طایفه یا بیک ناحیه پنداشته و از پی طلبش بر خیزید تمام عالم پر است
از حقایق ثابته و حقیقت در کل من فی الوجود ساری و جاری است در
کدام فیض خاک و قطرهٔ آب است که هزاران هزار حقایق حیرت انگیز زیبا و نقوش
عجایب قدرت موجود و با نظم صنع منقوش نباشد کدام گوشه هستی است که از
حقیقت خالی باشد وفی کل شیء معنی کل شیء از برای هر حیوان ضعیفی
از فیل پشه و موری اگر چون بدقت ملاحظه نمائیم هزاران چرخ و فابریکها ساخته

وازهر گیاه کوچکی بنگریم صد هزار نیرنگهای سیمیائی بکار رفته یک پروانه
را ببین که تمام تن دیده شده و پشه را نیکو که با هزار دیده عالم را مشاهده میکند
در فقرات الحیوانات نظر ببین که از حسن و زیبائی خیر بخش عقول و مبهج ارواح
میباشند و یک مورچه را ملاحظه کن که در هر یک از ذرات عالم
بیست و پنج رنگ مختلف که بصورت مشعلهای رنگارنگ در طبقات
چشم او تعبیه شده با وجود این هستی های نیرومند که در یک عالم ماده
هیجده هزار عالم تو بر تو ملفوف کرده اند که هر یکی مزاحم دیگری نیست
از پی حقیقت دوید و رنجها بردن خیلی شگفت باشد
حقیقت یعنی خدمت با بنای بشر یعنی سعی در نظام عالم یعنی تهذیب عقول
و افکار یعنی اجرای مساوات حقوق در میان تمام افراد انسان یعنی حفظ
ابنای جنس خود یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع فابریک و شوسه
طرق و تسهیل وسایط نقلیه و ترویج معارف و خیرخواهی عمومی و ترویج
نفوس و اجرای قانون عدل و انصاف و این چیزها در نزد شما انگلیسان از
هر جا بیشتر یافت میشود حکیم را از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده
پدید آمد خود را بر مثال الخلق جدیدی یافت و از دهقان تشکرها
نموده گفت خیلی خوش بخت هستم خود را که پس از این زحمات بسیار و
رنجهای بیشمار اگر از دیدن بیبنت بزرگ نادم و پشیمان شدم صحبت حقیقت

موجود حاضر بوجود و همچنین در سایر چیزها باید بنای کار
خود را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات
آنگاه آن جماعت متفقاً از وی استدعا نمودند که طریقه و رویه خود را بیان
فرمائید آن شخص فرمود مبدء و منشاء اقوال و مبنای اعمال من عقل مستقیم
و برهان روشن است زیرا که نخستین پیغمبریکه خدای بر انسان مبعوث نموده
عقل او است و هر کس اطاعت این پیمبر را نکند هیچ یک از انبیای الهی در یک
طرفة العین ایمان نیاورده اما اگر بحسب طبع و ظاهر هم مبدء و منشاء عقاید
مرا بلکه مجمع عقاید کل فرق و طوایف دنیا را بخواهید قرآن کریم و دین مبین اسلام
اما کدام اسلام   آن اسلام حقیقی که همه مردم از دست او سالم و سلامت
همه آفاق در زیر یک کلمه آن است و مبادی کل ادیان و ملل در آن دین مبین
روشن و آشکار میباشد
آن اسلامیکه بدون تحریف غالین و ابطال مبطلین روز نخست خدای تعالی
بر پیغمبر خود نازل فرموده و مقصود همه انبیا و مرسلین در هر عصر و هر زمان
همین حقایق و معانی بوده که بزبانهای مختلف بیان کرده اند و اهل ادیان از
غفلت بمرور ایام بدبختانه آنها را فراموش نموده
آن اسلامیکه با هیچ یک از ادیان روی زمین طرف واقع نمیشود و هیچکدام
را رد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه شرایع

سپاسی چون تو دادی یافتم که مرا این سر حقیقت واقف ساختی
گفت مقصودم تو بودی نی نان / لیک کار از کار خیزد در جهان
بامدادان حکیم هرچه خواست از اسباب سفر خود مانند ساعت و تفنگ
و چاقو و لباس چیزی بدهقان هدیه کند دهقان گفت اینها همه منافی با
وضع زندگانی ساده و عیش طبیعی من است و بی موجبی خود را بفضول
عیش گرفتار نخواهم ساخت تا قیامت سر افرازی و شرف همین بس که مانند شما
حکیمی دانشمند تنزل بکلبه بی ریائی چون من نموده شبی را در اینجا بسر برده
حکیم او را وداع کرده روانه شد و معنی حقیقت را در یافته
فهمید که آنچه خود داشت زینکانند غنا میکرد
میرزا جواد سخن را باینجا رسانیده گفت چنین است حال مردم در باب دیانت
زیرا که دیانت بنا بر جوهریت نه عرضی لقلقه لسان و گفتن کلمه توحید
کفایت از دین نمیکند باید حقیقة و جوهر انسان خود را با موجودات
متحد کند بواسطه علم و معرفت یا بواسطه عشق و محبت گریستن بر امام حسین
تنها چه فایده دارد در صورتیکه انسان معاون ظالم و بدخواه مظلومان
باشد باید حقیقة انسان منکر ظلم و بدخواه ظالم و ناصر مظلومان بشود
لعنت بر یزید مرده و تعظیم و تمجید از یزید زنده چه فایده
بلکه باید شخص از روی جان و دل بمقاتله و مدافعه یزیدهای زنده عصرها

بگیو

ومنشأ همه مذاهب است مصدقاً لما بين يديه من الرسل

ان اسلاميکه فوق کره طبيعت ايستاده بهمه موجودات بنظر واحد نظر ميکند

وهر چيزرا در جای خود نيکو می بيند وباقی اديان ومذاهب مختلف جز شبه

اختصاصی يا موهوماتند که در کوچهای محدود وراههای تنگنای طبيعت افتاده

از يکديگر محجوب مانده اند واز عوالم هم بيخبر گشته يعنی هر يک در تنگنائی

بر روی خطی محدود سير وحرکت ميکنند والبته ابا نکه در چه حد و درجه

واقع اند افق انشان بعالم کسيکه بربالای کره طبيعت ايستاده مناسبت ندارد

ان اسلاميکه فرنگيان بيرکت اتخاذ پاره مواد ان بدرجه

عاليه ارتقا جستند ومسلمانان بواسطه ترک همان حقايق تنزل عظيم

نمودند سخن ميرزا جواد همين جا تمام شد والسلام علی من اتبع

الهدی [illegible] ۱۳۲۰

